

با نام آفریننده قلبها و صاحب عشق

مجموعه کتابهای بانو الهه فاخته

- ۱- کتاب شعر صدای حق
- ۲- کتاب شعر گاهی (گزیده اشعار)
- ۳- کتاب شعرو شاید عشق ۱
- ۴- کتاب شعر شعرو راه های سپید من
- ۵- کتاب شعر جونی جونی یار جونی
- ۶- کتاب عاشقانه هایی از جنس همدردی

دوستان عزیز بدینوسیله اعلام می گردد تنها پیج های رسمی الهه فاخته فقط آدرسهای ذیل می باشند .

سایت رسمی : www.e-fakhteh-a.ir

کانال آپارات : www.aparat.com/elahe_fakhteh

کانال تلگرام : www.telegram.me/elahe_fakhteh

اینستاگرام : www.instagram.com/elahe_fakhteh

همچنین نرم افزار الهه فاخته در بازار موجود است که می توانید به اسم الهه فاخته جستجو کرده و دانلود کنید .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدای حق

الهه فاخته



مقدمه

به نام مهربانترین مهربان

من از طوفان می ترسم
من از بی رحمی این باد، می ترسم
من از فریاد این آسمان می ترسم
چرا باید بترسم من ؟
منم آن فاخته
آزاد آزادم
ولی از فریادهای رعد می ترسم
من از بغضی که سنگین است
و آخر بار می گرید... می ترسم
بعضی که می گرید ندارد آخری ای دوست !
صدای رعد می گوید
منم چون تو ، دلم فریاد می خواهد
منم چون تو ، دلم می خواهد خیس باشم
بگیریم
ابرها می گریند
نترسم از نیشخند زمانه
که پیرم کرد با سختی ها خدایا !
دلم می خواهد امشب زار زار
همپای صدای رعد بگیریم
دلم امشب هوای مرگ دارد
هوای پر زدن با اشک دارد
دلم امشب هوای دیگری هست
دلم امشب می خواهد بگیرد

نکن فریاد ای ابر
دلم می ترسد از این خشم طوفان
نکن گریه آسمان تاریک
دلم خیس است بس است ای شب !
چه سخت است این شب ، شب سرد
کنار هیزم خیس اتاقم
نه کبریتیست نه گرمایی، نه پتویی
که گرم دارم دلم را در اتاقم
نه اینکه خانه سرد است ای شب سرد
بل این دل سرد سرد است ای شب سرد

دلم میگفت شکستم ، خستم
زمان میزد کنایه از بر من
تو ای دختر حیا کن ، دست بردار
بنوش از جام مرگ و بال بگشای
ولی عهدی کردم با خدایم
شدم عاشق ولی عهدم به جای است
چه راه سخت و سردیست با شبهای اتاقم

اتاق خالص تنهایی من
چه قدر سخت است خندیدن در اینجا
تحمل کردن و باز لبخند و لبخند
چه قدر سخت است دل را گرفتن
دویدن در میان سنگهای سخت بی دل
چه قدر سخت است شکستن... ماندن
ولی تو را افسانه دیدن

من امشب سردی ام کرده است ای مه !
هوا سرد است ، زمین سرد است و دل سرد
نمی دانم که گرمای اتاقم، به عشق کیست روشن
زمانیکه دلم را می زند چنگ
زمان می خندد بهر دل من
برو دختر.. برو که جای تو نیست
زمین سخت است ، دلها سخت تر

نمی دانم چرا چشمان من می بیند امشب
که قاصد می کند فریاد در کوچه شب
بمان ای دختر گیسو پریشان
بخند ای صاحب چشمان بی باک
منم آن دختر گیسو پریشان
شدم آواره هر کوچه شب ... هر شب
خداوندا چه جرمی است عاشقانه
در پی یاری دویدن
بگذار زمان نیشش بخندد هی بخندد
بگذار که آدم هی بگوید هی بگوید
منم آن سرخ تن در میان خارهای حرف آدم
من آنقدر خسته ام ای بار الهها
بگذار که آدم هی بگوید هی بگوید !
من پای بسته ، اسیر دست خویشم
اسیرم ، من اسیر این زمانم
زمان بگذشت پیر گشتم
ولی رویم همیشه سرخ گون است

چه دنیای عجیبی است
راست گویی !
ندارند بر حرف تو یک ذره ایمان
از آنچه باورش کردی تو عاشق !
دلم سرخ است... تنم خونین حرف است
دگر آهن شدم از بهر این حرف

زمان می خندی از بهر دل من ؟
که تو رفتی ولی جا مانده ام من!
زمان گیر دادی ، گیر دادی

من آن پریشان حال هستم که هر شب

از آن کوچه گذر کردم که یارم

سبب شد تا ببینم روی ماهش
خداوندا چه دنیای عجیبی است
که جام سختی ام را بیشتر کرد
که گفتم عاشقم من درد دارم

خداوندا بگیر از من جهان را
جهان من دلم بود ای خدایا
دلم بشکست ، رویم ندیدند
سیه گوشان عالم ، باز خندیدند
خداوندا چو مجنونی ، رها کن
که دشت خاکیان ، گرگی ندارد
همین کوچه ، همین خاک و همین آب
همین عابر ، همین شهر همین جا گرگ دارد
بیایان گرگ ندارد ای خدایا

من از طوفان می ترسم
من از سرمای بی مهری که چون طوفان می افتد به جانت
من از رعد و شب تاریک می ترسم
من از فریاد بی پاسخ می ترسم

چه قدر امشب دلم شوق دارد
من امشب آرزو دارم بمیرم
فرشته های مرگ باید بدانند
در این دنیا کسی عاشق شود باید بمیرد
چون اینجا عشق را می فروشند
کمی مهر و محبت می خرنند بجایش
و عشق با مهر اندک می شود گم

در این دنیا عشق تنها مهریست
که از دل نه ولی از لب می نوازد

من امشب خسته هستم بارالها !
کمی بر من نظر کن
من از طوفان شب ، سخت می ترسم.
من از فریاد بی پاسخ می ترسم.

الهمه فاخته
یا حق!

فهرست

۷۶	دنیای شعر	۲۹		
۷۸	سرد است	۳۰	۳	مقدمه (شعر الهه فاخته)
۸۲	رازی در سکوت	۳۱	۹	صدای حق
۸۳	زندگی	۳۲	۱۱	تحفه
۸۵	دل‌م عجیب گرفته	۳۳	۱۳	بیا کبوترم
۸۷	ای رفیق بی وفا	۳۴	۱۵	من به لبخند تو جان می گیرم
۸۹	ما را چه حال!	۳۵	۱۷	کجاست آخر دنیا
۹۱	من، داروگها و ...	۳۶	۱۹	رفیق بی وفا
۹۳	صدای مرا در چشمان ...	۳۷	۲۰	غم شده
۹۵	من در آغوش خدا ...	۳۸	۲۳	راز قصه من
۹۷	بوم رنگ	۳۹	۲۶	دور از هر باور زشت
۹۹	شب آمد و خدا گرید	۴۰	۲۹	دنیا
۱۰۱	بینا، بین کوران گشتم	۴۱	۳۲	همسفر
۱۰۲	تنهایی مزمن	۴۲	۳۴	آماده ام برو
۱۰۴	زهی حب نبات	۴۳	۳۵	رنگ چشمانم
۱۰۵	دخترک ایمان داشت	۴۴	۳۷	ساحل عشق
۱۰۶	تنهای غریب	۴۶	۳۹	خیال
۱۰۸	پاسخ چرای مرا کی می دهی؟	۴۷	۴۰	دلی لرزید زمستان شد
۱۱۰	عاقبت اندیش ما تنها خداست	۴۸	۴۲	ای همنفس با من بمان
			۴۵	من با خدا
			۴۶	دل من باز می شکند
			۴۹	اگر بار دیگر به دنیا آمدم
			۵۱	خاطراتی که رفت
			۵۳	برای تو می نویسم بانو!
			۵۶	تو را چشمان من دانست
			۵۹	عشق و عاشقی
			۶۳	در تنهایی، عشق رویای ...
			۶۷	چه تلخ!
			۷۲	چه کسی لایق عشق خداست؟!
			۷۴	دل‌م گرفته

تقدیم به تمام آدمهای تنهایی که دوست داشتند
عاشق شوند

عاشق باشند
عاشق بمانند

اما روزگار

سرنوشتشان را عوض کرد

و تقدیم به تمام فریادهایی که خاموش ماندند !

با احترام
الهه فاخته

کتابهای چاپ شده

شعر

۱ - و شاید عشق (۱)
(اولین کتاب چاپ شده که شامل سه جلد می باشد ، جلد دوم و سوم در یک کتاب با اسم ”خواستم که بدانی دوستت دارم“ منتشر خواهد یافت .

۲ - گاهی
(دومین کتاب چاپ شده شامل ۱۰۱ قطعه شعر سپید که همگی با واژه ” گاهی ” شروع می شود)

۳ - جونی جونی یارجونی
(شامل ۳۱ قطعه شعر محاوره و ترانه می باشد . اسم شعر برگرفته یکی از اشعار داخل کتاب است)

۴ - شعرواره های سپید من
(شامل ۷۸ قطعه شعر سپید کوتاه و بلند می باشد)

قطعه ادبی و دلنویسته

عاشقانه هایی از جنس همدردی
(شامل پنج فصل می باشد)

فصل اول دلنویسته های عاشقانه غمگین
فصل دوم دلنویسته های عاشقانه
فصل سوم قطعه های ادبی
فصل چهارم قطعه های ادبی و دلنویسته با موضوع خلوت در تنهایی
فصل پنجم عاشقانه هایی از جنس همدردی

صدای حق

می روم بالا .. بالاتر
تا سر حد، ببینم رد پا از کیست !
گیسوانم خیس است
انگار دیشب، کسی اینجا تا خود صبح
گریه کرده است
آسمان خیس است
صبح است هنوز هم آسمان خیس است
فرشته ای درون من ندا می دهد بیا
و من به اوج ورطه ی خیال می روم
می شوم یک قهرمان
قهرمان کسی ست که اشکهای مرده را
میزند کنار
می دود
می دود با دویای خسته اش
می دود گرچه خسته است
گرچه زخمی است اما می دود .
قهرمان کسی ست که زخم های کهنه را
نمک زده به راه می رود دوباره باز
نه می نشیند و نه جا می زند
می رود
می رود دوباره با دو پای خسته اش

مشت های من بسته است

و گام

آهسته و مداوم است

من قهرمان شهر قصه ام

قصه ای در تصور زمان

زنده و نشان

فرشته ی درون صدا می زند مرا

بیا بیا قشنگ من

بیا که جاودان صدای تو نشسته روی
برگهای گل

تمام ژاله های گل

اشکهای خسته من است

چه قدر صدا زدم

خدا، دل خواب مانده باز!

چه قدر صدا زدم

بلند شوید ای رهروان راه حی

خدا صدا زند

فرشتگان صدا زنند

چرا کسی صدای حق نشنوید!؟

۱۳۸۸/۱۲/۱۱

تحفه

روزگاریست که این تحفه درویشی ما

مانده در کوله ی خویش

تحفه را نگرفتند

تشنگان گرچه شوند سیر

دلشان سیر نباشد ای دوست!

تحفه ام عشق و صفاست

دوستداران خدایی، کجایید؟ کجایید؟

روزگاریست که عمر

می دود در این صحنه ی پاک

چه خراب گشته این عمر دراز

هیچکس نخواست انسان بودن را معنی
بکند!

چه کسی می داند حرف انسان بودن

تعریف عجیبیست که در واژه نمی گنجد

حرف بی سامان شد، ای دوست!

دل من بی آزار

فقط صلح و صفا می خواهد!

داری؟

تحفه ام مانده هنوز

هر که می بیند، به گمانش که کم است

می ترسد، تکه ای بردارد

اما من که دوست دارم همه را
 تکه ای بردارید
 جان شیرین به گوارای شهیدی
 می رود باز به راه
 به همان راه که آهسته غروب
 قصه را در گوش نی مردابی گفت
 آه ... انسان تو چه قدر می خوابی؟؟؟!!!

دوشنبه : ۱۳۸۹/۹/۱



بیا کبوترم

کبوترم بیا، آشیانه ات تنهاست

کدام بال؟ کدام پرواز؟

کدام قاصدک با راز؟

ز سرمای سرد زمستان گفت؟

کدام صحنه به ارتفاع افق نزدیک است؟

که ترانه ترانه به کوچ سردی فصل

بخواند تا بفهمی نباید رفت کج!

بادیه نشین در انتظار غروب

به روز آمدنت نشست در گرما

که تو بیایی و تن سرد سرما را

به اوج گرمی بادیه بشورانی

باد و باد بادیه را ...

کبوترم بیا آشیانه ات تنهاست

وزان وزان شده برگ ریزان فصل زایش
تو

در این افق گرم

صداکن یار خانه ات تنهاست

رفیق سالهای عمرت به جز من کیست؟

هرز رفتی، راه کوچ آنجاست!

گرچه می روی از بهر آن گرما

بیا جای تو اینجاست
 بادیه، برای تو گرم است
 بیا، اگر آمدی عاقلانه بیا
 رسم عاشقی پاک است
 اگر رنگ بگیری
 خطا، می رود زجان تو ای بی باک
 بیا کبوترم آشیانه ات اینجاست
 و پنجره مانده از سرما
 که تو بیابی و غبار زدایم در آن شب
 سرد!
 بیا که خانه ام به ناز نگاهت شده زیبا
 بیا که منتظرم راه بادیه سهو است
 بیا، بیا که خانه بی تو دل گیر است
 کبوترم بیا که آشیانه ات تنهاست ...

یکشنبه : ۱۳۸۹/۰۸/۳۰

من به لبخند تو جان می گیرم

پنجره تنهاست
 فکر پر می گیرد از بستر ذهن
 رخنه می اندازد در چشم
 باشد که نگاهی چشم اندوه مرا می بیند
 باشد که صدایم در سکوت قهوه ای
 چشمانم میچنبد
 من که دوستت دارم از تو دورم
 من صدایم خاموش است
 رنگ چشمان مرا می بینی و از من دوری؟
 اسم شعرم را هر چه می خواهی بگذار
 من از دوری تو تنهایم .
 دیشب که گذشت
 خاطراتم را چیدم از حافظه ی بی باکم
 خندیدم
 یاد لبخند تو ، من را خندانید
 آه ... جمله ام را تو بساز
 من که اینجا طلب وصل تو را می خواهم
 ساحری آمد و لبخندم چید
 خاموش شدم
 در کجا سفره ی خاطره ام را چینم؟
 نان و آبم شده ای ، می فهمی؟
 من نه به تنهایی خویش

بل به احساس درونم
 شوق دیدار تو را می جویم، می فهمی؟
 خاطراتم شده ای، می فهمی؟
 باشد تو بخند
 من به لبخند تو جان می گیرم
 من به لبخند تو جان می گیرم

دوشنبه : ۱۳۸۹/۸/۲۴



کجاست آخر انتظار

زمان، زمان ریزش برگ از شاخه ی
خشک است

زمان، زمان ستایش باد در بی کرانه ی
گرمی ظهر است

زمان، زمان سردی مجلسی ست که
انداخته از نفس

سبزی برگهای تابستان را

زمان، این زمان کی رود به سپیدی صبح
کی شود خط اول دیدار؟

زمان، زمان گریستن نیست
سخت است، لیک

زمان، زمان گذشتن از پل لرزانیست
که فوت می کنند حاسدان کوچک راه
گرچه کوچکنند اما
لرز دارد این پل ساکت و آرام

زمان بیا و گذر کن

که دیده ام خیس است

زمان بیا و ببین روح من خیس است

زمان بیا

ببر روح خسته ی من را

زمان بیا خسته شدم
 بگذر از صدای افق
 بیا و تشعشع سرخ قلبم را نظاره بکن
 حس من عجیب گرفته نایم را
 زمان بیا و نظاره کن که من تنها
 روی صخره ی با مرام
 چشم به انتهای افق برده ام یکسو
 زمان بیا و بزرگی کن
 یار من تنها مانده در سر شهر
 زمان بزرگی کن
 یار من برسان بر دلم
 هیئات

شنبه: ۱۳۸۹/۰۹/۰۶

رفیق بی وفا

دیدی رفیق

در لحظه لحظه ی خاطره ام ماندی؟!؟

دیشب رفیق بالشم بودی

در خواب, امید و همدم بودی

چه شد زمان که گذشت

شدی گذشته و حالم؟!؟

تو از راه ماندی بی وفا شده ای

تنهایی.... بیا گرچه سفره ام خالیست

بشین, رفیق گم شده ام با من

کسی گفت: یوسفم آمد

تو یوسفم شده ای, رفیق شفیق

کجاست نوشیدنی گوارا برای من

که دیده گشایی, میان جمع کور, سخت
است

صبح که گذشتم از پیاده ی راه

کودکی گفت چه زیبا شده چشمانت

آری گریستم .. گریستم از ته دل, ای یار

کجاست آخر انتظار, ای یار!!!؟

دوشنبه: ۱۳۸۹/۰۹/۰۸

گم شده

صبحی بود ، که دمی پلک گشودم بودی
ساده، آرام

تو وجودت حس شد امروز

صبح زیبایی بود

من بودم و احساست...

شب پره باز نمایان شو در این بهیبه
تنهایی

بی قراری را شبی یاد گرفتم که نبود

ولی احساس تو را، بی درنگ

چیدم در لحظه حال

حوزه ی اکنون را پر از ماهیانی کردم

که بروی تن خویش، نام تو را حک کردند

اکنون لحظه دل تنگی ماست

این ما، من و توست

حرف ناراست نگو!

تهمت دیرینه نزن! راست بگو!

من که از شرم و حیا رد شده ام

قلب تو را جستم و یکبار غلط در نزد

نارفتیق، در دل ما نیست که نیست

می رود هر چه بد است

حرف بیراهه نگو
 گم شده ام باز به آغوش من آمد اکنون
 گم شده ام بوی بهشت دارد و من
 چه خوشحال از این معرکه ی داغ کنون
 زیبا رخ من !

حوز اکنون مرا پر کردی
 حرف دیروز شدی
 خاطره را تو نوشتی در کتب فاصله ها
 فاصله کم شود و دست من و تو به هم
 گرم شود
 قلب من باز همین است که همین است
 حرف اکنون شده ای
 آرزوی شب فردا شده ای
 تو امروز غرق تماشا شده ای
 می ترسم از دروغی که چرا گفתי آن روز
 عجیب
 می ترسم که کسی رنگ زند روی زیبای
 تو را
 در میان این هیاهوی کثیف

و خدا شاهد ماست ، شاهد قلب من و تو
 اگر این بین دلم حرف ناگفته شنید
 این خدا بود که صبر داد مرا
 اگر این بین دلم غصه شنید
 این خدا بود که مهر زد ، لبم

تا نگویم که حقیقت از چیست
 اگر این بین زمان فاصله انداخت میان
 من و تو
 این خدا بود که احساس تو را کنج این
 دل بنشانند
 این چه فصلی است که برویم شده باز ؟
 فصل دل تنگی عشاق گران !

عشق به هر دل نرود
 باید اندوه عجیبی بکشی
 باید از راز درونت قصه مهر بخوانی
 که فضا پر شود از فلسفه پاک خدا !
 عشق لبخند خداست بر لب آن دل
 که همیشه پای بند تو است
 بی حیایی، داستان امروز من است
 اگر امروز به دیدار من آمده ای
 صبح از زبان قلمی فاش شود
 که به عشقی لب کاغذ بوسه ای سرخ زده
 است
 اگر امروز به دیدار من آمده ای
 من از یاد نبرم خاطره سرخ تو را
 من از یاد نبرم لبخند امروز تو را
 آه چه دنیای عجیبی ست بین من و تو
 دور از هر باور زشت

فقط من و تو ۱۳۹۰/۱۰/۱۷

راز قصه من

می نشینم لب جوی ، می نوازم سازی
 ” لالایی باران زیباست ” !

می روم سمت حوالی در ذهن
 پلک من، آغشته به اشک است
 پرسید روزی اشکی
 آسمان زیباست؟

من اندیشیدم ... آسمان زیباست!!
 آسمان صفحه پرواز عقابیست
 که با قدرت بی همتایی
 چشم در چشم زمین دوخته است بی
 پروا

در صید و شکار، گاهی
 آسمان جای بالداران عجیبیست
 گاهی زیبا، گاهی زیباتر

اشک گفت: چرا قصه دیروز مرا باز
 نوشتی اینجا؟

چند بار قصه دل باز کنم

شب معراج تو اینجا است ؟

گفتم : آری اینجا است ، اینجا.

من نو کرده لباس در پی یک سفرم

دور شوم از این شهر و دیار

کلبه ای کوچک و دنج .. بنشینم کنار
پنجره ای

که صدایش را هر لحظه به دم می شنوم

محرم اسرار کجاست؟ دل من سنگین
شد

انگار که اشک هم ازین سنگینی غم
خسته شده

لب جوی قصه دیرینه سرودن، اندیشه ی
سهو یست

امروز باران پرسید: آسمان زیباست؟

و من امروز یاد قلبم افتادم

آری زیباست چون دل بارانی من

گرچه دردی دارم، سنگین

لیک احساس قشنگی اینجاست

می بویم سیب سرخی را در باران

یاد آن روز بخیر!

من و تو دل دادیم ... بوی گل سرخ ...

می چکد آرام از گوشه ذهنم یک لبخند

لبخند تو ای هممنفسم

می ترسم از غم سنگینی چشمان تو در
این دنیا

نکند پیر شوی .. نکند غصه به دل راه
دهی

نکند پل را بشکنی و مانده در راه شوی
 ای خداوند بزرگ
 تو به دستان این همنفسم، گلی از شانس
 بده

تو به قلبش نور بده
 تا که تو هستی پشتم همنفسم
 راحت و آسوده منم
 گرچه دوری حرف سنگین و بزرگیست
 من به ایمان تو ای خالق من
 می سپارم دلدار به تو
 چه شبی باشد امشب اگر شک نکند
 دل من بسته به اوست
 ای خدا می نویسم از بوی تن او
 راز این قصه بدان ... محرم راز

گله دارم که چرا سخت شده این دوره ما
 گرگ بی غیرت خوش چهره لباس
 دل معشوق مرا برد سراب
 ای خدا همنفسم دست تو است
 دل دلدار بدان
 ای خدا عشق در دیدار گذار
 دل من هر شب به تنگ آمده است
 ای خدا راز این قصه بدان

یکشنبه: ۱۳۹۰/۱۰/۱۸

دور از هر باور زشت

دور از هر باور زشت
 می نویسم گل سرخ می بخشم به شما
 راه جدا مانده در کوچ
 چه خیالی !
 تو و من سردی راه نداریم
 تو و من خستگی جاده نداریم
 چه خیالی اگر از کوچ جداییم
 تو و من سوگولی قلب خداییم
 دور از هر حرف و حدیث
 ما دو تن از یک حس و حال و هواییم
 ما دو تن از اصل مرامیم
 این مهم نیست چه گفت
 غارگارک زشت و کریه

این مهم است که ما
 بی باک ترین کوچ نشینان دیاریم
 این مهم است که ما
 خود ماییم

دو از هر حرف و حدیث
 می نویسم که شما رنگ خدایی
 خالق ما جز عشق بلد نیست
 خالق ما چیزی جز مهر ندارد
 همه خوببست خدا
 همه شادبست خدا
 تو ای هم نفسم
 تو کنار خدایی که شدی رنگ ز او
 تو ای هم نفسم
 تو شجاعی که از این معرکه می تازی و
 بر تخت دل عاشق من می نشینی چه
 سبک!
 راز دل من گرچه گران است ولی
 به خدا قاصدکان راز از این پرده گشودند
 که پشت پرده دل
 دل تو شاد و شکیب
 می ناب رفاقت طلب از یار کند
 یار منم
 یار بی باک منم
 هم نفس آخر دیدار منم
 سر هستی چه فزون است!
 سر هستی چه عجیب است!
 خوشحالم

محرم راز دلم ... محرم اسرار شدم

لایق عشق شدم

خوشحالم

گرچه غریبم اما مالک قلب شدم

قلب خودم، قلب تنهای خودم

ای خدا، برسد الوعده وفا

برسد روز وصال

فهمیدم این حال و هوا

ای خدا، الوعده وفا

۱۳۹۰/۱۰/۱۷



دنیا

به وجودت می نازی؟
 تو که چند ساله شدی
 رنگ شدی
 تو به دیرینگی خاک تنت می نازی
 تو که در خاموشی، موی تجربه را می
 بندی

دنیا، خاکی و بی رنگی.
 دوری از سنگ و کلوخ
 آرزوهای من است
 تکه جسمی دارم
 زیر رگبار کلوخ تو و او گشته سیاه
 این سنگساری سخت
 جسم خاکی من را
 در طلب جرعه سردی از آب
 می برد تا لب دریای زمان
 لب دریا چیز است
 من لبخند تو را می بینم
 دریا چه عجیب است!
 این دریای زمان
 در طلب تکه چوبی که بمانم رویش

می روم بی آنکه بدانم علت

دور من آبیست همین

ای زمان من طلب عشق ز خدایی کردم

که نهاد، سرخی مهرو وفا را در قلب

من طلب از خدایی کردم

که اگر سفره ام خالی و بی نان است

چهره ام را ننگشود سوی جفای این فقر

من طلب از خدایی کردم

که به من آموخت

به دستان محبت ، سینه رد نزنم

من طلب از خدایی کردم

که دلم را کس دیگر متلاطم کرد و

او سر بالین دلم زجه زد و گریه کنان شعر
آرامی خواند :

” من که هستم

من خدایی هستم

که به تو صبر و تلاشی دادم

گرچه دل، خیس از این بی رحمیست

من به بالین تو شعری خواندم

باشد آرام بگیرد دل تو، زیبایم ”

و خدا گفت

کلبه ای ساخته ام

پشت آن تپنه شاد

که شقایق میکند راز و نیاز
 و من امشب طلب از آن خدایی کردم
 که دلم را ساخت از آن جنس عجیب
 آری من دلی دارم
 می شکند گاهی از بی رحمی یک سنگ
 گاهی از کور شدن چشم یک انسان
 که به ضرب دل و دل
 بست آستانه دل
 من طلب از خدایی کردم
 که تمام ارث من را در این قلب گذاشت
 آه از این سختی ها
 آه از این در به دری
 آه از آه

۱۳۹۰/۱۰/۱۲

همسفر

قلبم میتپد
 روشنی بیداست
 این روشن پیدا از چیست؟
 برگ ... برگ زرد
 برگ پاییز می افتد آسان از رخت
 برگ زرد پاییز
 برف می چکد از رخت
 برف سرد ساده و بی آرایش
 می شود خیس، سختی این جاده

 می چکد گاهی چون اشک
 یک غم
 روی دیوار، گربه ای خوابیده ست
 می ترسم از خرناس
 قلب من آرام است
 جنس قلبم از ابر است
 می روم بالاتر .. بالاتر، دور تر
 آسمان از بالا
 داستانش زیباست!
 یاد افتادن، اقتدار نیست که عاشق دارد

همسفر!

بگذر از قلب ساده من

دسته‌های پینه بسته

راز دردهای من است

آری روشنی پیدا است

سرخ‌ی قلبی پیدا است

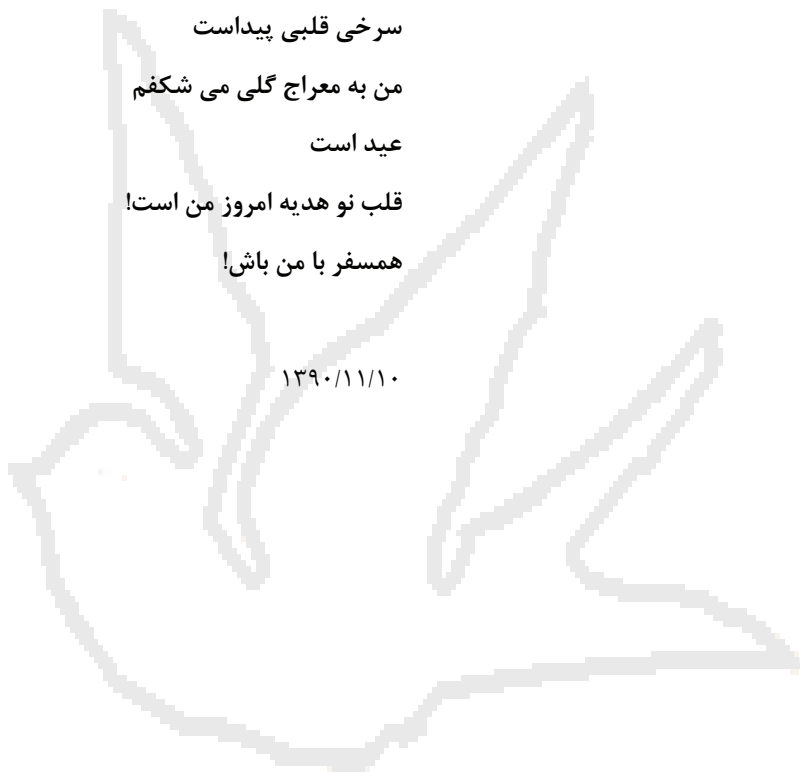
من به معراج گلی می شکفم

عید است

قلب نو هدیه امروز من است!

همسفر با من باش!

۱۳۹۰/۱۱/۱۰



آماده ام برو

قایقران بران
 ساز را کوک می کنم
 سل، سل و دو
 دو، فا ... می و سل
 آماده ام، آماده
 می زخم تار، می نوازم سیم ها را
 می زخم از دل تنگی، نغمه ی آه
 ماهیان گوش ها را تیز تر می کنند
 میشود دریا دوچندان
 ماهیان درد مرا فهمیده اند
 اشک ماهی هاست،
 دریا بیشتر موج بیشتر
 آه من یک آه نیست
 آه من قصه نیست
 بران، قایقران بران
 آن قدر بران تا چو یک خشکی
 تمام دور من آبی باشد
 می نوازم ساز

۱۳۹۰/۱۲/۰۹

رنگ چشمانم

رنگ چشمان مرا می بینی؟

پس چرا خاموشی!!

روزی قلبم لرزید، کسی رنگ چشمانم
را دید

اما تهمت زد بر حسم

من آسمان را رنگی دیدم

او تاریک! او به چشمانم تهمت زد

زین پس ترسیدم، چشمهایم را بستم

اما

روزی نوری آمد، نوری غلتید

من صدای تاپ و توپ قلبی

که در نزدیکی چشمانم بود فهمیدم

رنگ چشمان مرا می بینی؟

این بار فکری نیست

همه احساس شده خوابیده در محفل گرم

دیگر فکر نیست

بی پروایی ست

من نمی دانم این حس چیست

فاصله ها , فاصله ها رنگ ببازید
 که من در غربت این میکده تنها ماندم
 لب فرو می بندم تا صدای قلبم
 بسته شود

اما سینه ام می شکند
 می پیچد حرمت این شکستن در, یاد تو
 ای معشوقه من
 بی گمان این حس, آزاد است
 اما

من می ترسم باز
 تو به چشمان من خیانت بکنی
 رنگ چشمانم آبی نیست
 اما دریاست عمق چشمانم
 اقیانوس است
 لب فرو می بندم, چشمانم کافیهست
 بشنو
 گیسو کمند باغ دلدارم
 این بستان, این گلها

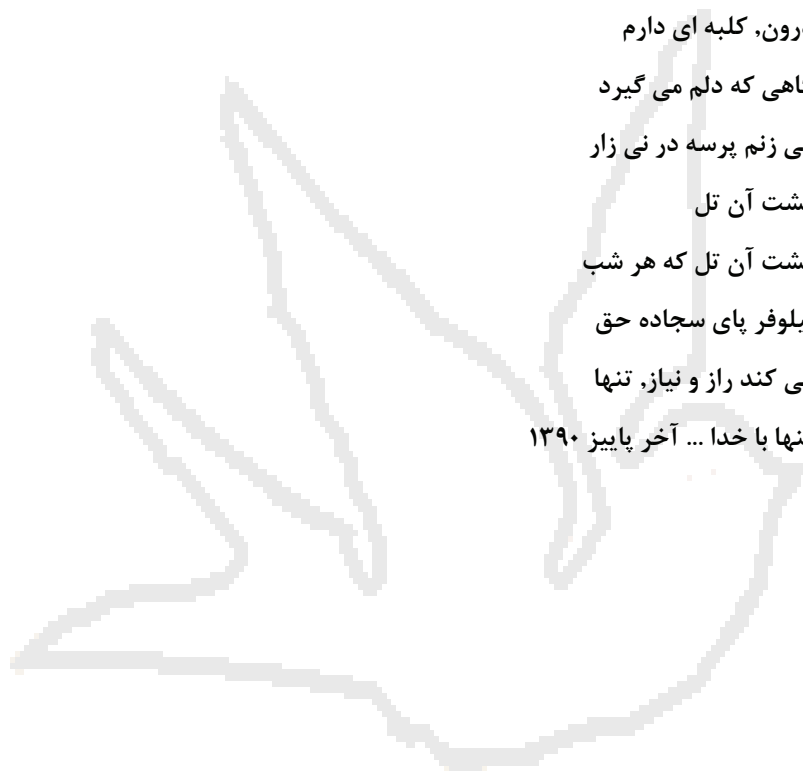
اواخر سال ۱۳۹۰

ساحل عشق

دریا ... دریا ... دریا
 یاد آن روز بخیر
 تو به من گفתי در ساحل «عشق»
 گفتم چیست! گفתי زیباست! زیبا ...
 گفتم چیست! گفתי خود باشی می فهمی!
 و گذشت دریا رفت
 ماندم از آن قصه پاک
 لرزیدم، آخر دریا نیست
 دیگر لحظه ای نیست که دریا بروم
 اما تو، تو ... باز، بی دریا، گفתי «عشق»
 گفتم چیست؟ ..گفתי در توست!
 حال که نه دریا می بینم و نه ساحل
 می دانم دریا اینجاست
 در سینه ی من
 می دانم عشق زیباست
 و تو می خندی این بار
 خدا، تو همیشه می خندی

احساسی بین من و تو در خلوت

بین من و تو احساسی ست
 میتپد قلب .. میتپد روح
 می شود گرم دستانم
 درون، کلبه ای دارم
 گاهی که دلم می گیرد
 می زنم پرسیه در نی زار
 پشت آن تل
 پشت آن تل که هر شب
 نیلوفر پای سجاده حق
 می کند راز و نیاز، تنها
 تنها با خدا ... آخر پاییز ۱۳۹۰



خیال

گوشه ای از زمان کنج من است
 تو نمی دانی من چه می دانم!
 در وجودم موسیقیست
 و فرو می ریزد گاهی از سستی پل
 ذرات وجودم
 گاهی جای دستی هست که به دلگرمی
 آن
 می زخم لبخند
 گاهی می لرزد اشک
 آری گاهی نیست
 می ترسم که خیال
 بشود رویای صادقانه زندگی ام .

چهارشنبه

۱۳۹۰/۰۹/۲۴

دلی لرزید زمستان شد

قلبم تیر می کشد

دلم می خواهد امشب پر بگیرم تا افق

پر نگردم چون مسافر مانده در راه

دلم می خواهد امشب پر بگیرم بر فراز

آبی این آسمان

آخر کسی گفت آنجا یکیست، آسمان

آبیست

آسمان آسمان است، آبیست

دلم می خواهد اشک نریزم، نگریم

لیک

تیر می کشد این قلب

سالهاست درد سنگینی میفشارد سینه

ام را

هر کسی آمد شبیخون زد کمی از آن

ولی پایان نیافت این قلب خسته ام

انگار!

شبی از شب های پاییزی

سپید گشت خیابان های شهر ما

دلی لرزید، هوا سرد است

غمی آرام غلتید

کمی سنگین شد این سینه

صدا خاموش

و شک کرد قلب بر بودن
 و اشک تر کرد، دروازه دل را
 برون خاموش، درون خاموش
 صدا خاموش
 حرف مانده از سنگینی این غم
 چرا دستان من خالیست!؟
 دلم می خواهد امشب پر بگیرم تا افق
 تنهای تنها ... مثل قلب
 دور گردم از این دیار
 این دیار بی وفا
 آدمکهای جفا
 چون مترسک خشک و بی دل
 چون کلاغ در پی انتقام و انتقام
 دلم می سوزد از دریا که روزی آب داشت
 صدف داشت
 ماهی داشت
 ولی خشکید از بی مهری قلب آدمها
 دلم می سوزد از این خشکی مزمن
 که می سوزاند آدم را بدون هیچ دردی
 آه دلی پر خون نثارم کرده این دنیا
 دلم می سوزد از سوز داغ تابستان!

۱۳۸۹

ای همنفسی با من بمان

این دست سرنوشت است
 دوری و هجر نوشته ست
 در مکتب ضیافت
 مهمان رفیق یار است
 آری مهمان خانه هستم
 دل داده ام کجا رفت!
 ای سرنوشت نامرد
 این مکتب دروغین
 بر پای من نوشتی
 مهمان خانه هستم
 دل به دیار نبستم
 این خانه، خانه اوست
 این راه، جاده اوست
 دل به دیار نبستم
 دل داده ام کجا رفت؟
 ای سرنوشت نامرد
 از من گرفتی یارم!
 من ماندم و دل و او
 او رفت از شهر یاران؟!
 ای یار مهربانم

گرچه سرنوشت من نور
 گرچه مسافر هستم
 بمان، بمان که با هم
 این شهر را بسازیم
 من حاکم دل هستم
 دل جای خوبرویان
 دل جای نور و ایمان
 دل جای یادگاریست
 دل خاطرات پاکيست
 ای هم نفس با من بمان در این شهر
 ای همنفس با من بمان در این راه
 این جاده، راه سرخيست
 پایان آن طلا نيست
 پایان آن، ماندن به جا
 خود بودن و از نو شدن
 از دل شدن با دل شدن
 با خدا راز دل و محرم شدن
 پایان قشنگ است همنفس.
 با من بمان
 در این دیار من هستم و خالق
 اهل دلم
 از جنس پروازم رفیق
 بام من اینجا با صفاست

بام من اینجا از خداست

ای هم نفس اهل دلم

اهل دلی؟

اینجا برای تو خداست

بابای ما اینجا خداست

با من بمان، من با تو هستم ای رفیق .

یکشنبه: ۱۳۹۰/۱۰/۱۸



من با خدا

احساس میکنم دردی فزون تر
 سینه ام را می فشارد
 درد را در سینه می گیرم
 می دوم، پای عربان
 در شبی برفی
 ماه نمی خواهم
 من عاشق نورم
 خدا را دیده ام
 باز سیلی خوردم
 امان از دل خدایا...
 قلب من از سنگ نیست
 اما سنگ می زنند
 زندگی خانه و ویلا و سرگرمی نبود!
 زندگی روشن شدن
 از محفل عشاق بود

من که یار و یاورم یزدان بود
 پا برهنه قصد رفتن کرده ام .
 آخر سال ۱۳۹۰

دل من باز می شکند

و صبح فریاد کشید
 دو کبوتر بال زدند
 جاده عریان و کبوترها مست
 عشق بازی را بیاموز که دل
 شهرت صدساله به سر می دارد!
 لانه خالیست، قافله در صبح
 و صبح غرق شلوغی شده بود

دل هوشیار
 نور چید از این فلسفه ی بیداری
 گام به گام، فکر بیدارتر از لحظه ی قبل
 نه کسی دید، نه حرفی زده شد
 نه صدایی و نه آواز قشنگی
 فقط بهار در کوه گذر کرد
 آهسته و آرام به هر جایی سفر کرد
 یک دل شکست
 یک پر رها گشت تا به معراج افق سر
 بزند
 اما اسیر شد

منقار به پر
 گوشه چشمی که نشان داد
 پر گفت: ای وای
 آشیان باز زمن می سازند...!
 یک دل شکست
 قطره افتاد به خاک
 و نفس می شمرد یک و دو
 گریه، گریه
 چشم تنهای کسی خیس شد از بی کسی
 پنجره ها
 ای خداوند جهان!
 من دلی دارم، فاصله را می فهمد
 من دلم غرق سکوت است
 پر از آه و نیاز پر از مدح و ثنا
 من دلم می شکند
 گلی افتاده به سنگ
 گام کوچک یک پروانه
 می شکند دل بیداری یک گل
 گل غرق دعا می شکند ... می میرد
 گل کوچک، گل زرد
 فصل رویش شده است
 حیف!
 می شکند گل
 می شکند دل

واپسین لحظه ی غم می گذرد

در تنگنای بغض

آهسته

می ریزد اشک چشم و غرور می لغزد

انگار کاجی روی زمین می گریبد، با سر
کج

کاش می شد، شعله را برچید

کاش می شد، در مکتب یاد داد

الف انسان بودن

میم معرفت

صاد صداقت

پس در مکتب، ای خدا

چه کسی رنگ خدا می بیند روی قلم!

هیئات

دل من، این دل کوچک من

باز می شکند

شیرها همه منتظرند

آهو شده ام در دستت

می ترسم، شیرها منتظرند

پروانه گلی را خشکانید

دل من باز شکست

اشک ریخت

ای جهان تو چه کردی با دل من؟

۱۳۹۰/۰۲/۰۵

اگر بار دیگر به دنیا آمدم ...

اگر یکبار دیگر آمدم دنیا
 رهایم کن میان موج های نیلگون آن دریا
 که دیشب لب به لب با اون سخن گفتم!

اگر یکبار دیگر آمدم دنیا
 نگذار تنهایی سخت میان آدمها هیاهویی
 به پا دارد
 که دلها را فرو بلعد
 و نگذارد کسی بر دیگری مهتری، لبخندی
 مهربانی دارد و تو نگرینی از سبک دل
 بودن آنها!

اگر یکبار دیگر آمدم دنیا
 دلم میخواهد آن گل باشم، آن گل خرم
 میان دشت، رها در باد
 نه کس گوید که می گریی
 نه کس گوید که تنهایی
 نه کس گوید از کدام باغ آمدی اکنون؟

اگر تنها شوی در باغ
 می شوی تک گل و شاه گلها
 کسی دیگر دلت را نمی لرزاند از طوفان
 اگر مردی باز هم زیبایی و زیبا گون تو را
 خواهند!

دلم می خواهد اکنون، باز گردم
 سمت آن باغی که یارم بندگی می کرد
 و من

بوی صدایش را شنیدم باز!

دلم می خواهد آن دریا مرا بلعد
 شاید گناهی کرده ام
 و این تاوان آن بوده است

یکشنبه ۱۳۹۱/۰۷/۰۹

خاطراتی که رفت

تو به من گفתי در کوچه باغ

به چه می خندی ای گل ناز؟

من به تو خندیدم که ز خندیدن من می
خندی

من خندیدم تا تو بخندی گل ناز!

روزها می گذرد .. یاد آن لحظه بخیر

من و تو خندیدیم

تو به من گفתי : باغ پر از شاپرک است

تو در آن روز چه قدر خندیدی

یاد آن لحظه بخیر

من و تو پشت هیاهوی زمان

غافل از ترس به هم خندیدیم

شاید آن روز خدا هم خندید!

ولی ای دوست نگفתי که چرا

دل تنهای مرا دیدی و رفتی از باغ؟

باغ من گل دارد .. پر سنبل، پر رز

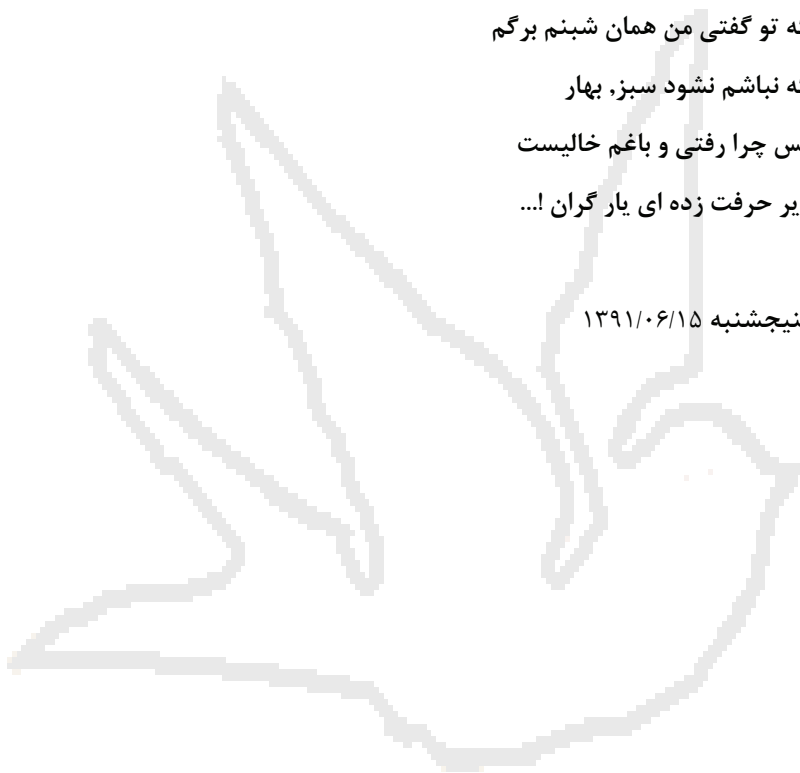
و پر از پر زدن قاصدکان

باغ من شب دارد

و درختانش همه از رد شدن باد
 شاعر خوش کلام اند
 که می خوانند هر لحظه به یاد من و تو

یاد آن لحظه بخیر
 که تو گفتی من همان شبنم برگم
 که نباشم نشود سبز، بهار
 پس چرا رفتی و باغم خالیست
 زیر حرفت زده ای یار گران!...

پنجشنبه ۱۳۹۱/۰۶/۱۵



برای تو می نویسم بانو!

بانوی من

هیچ کس از درد تو آگاه نیست
راه، راه روشنیست
مقصد به مهربانی آمده است

بانوی من

درد تو رنگین ترین درد جهان است
هر دمی آید، رود
هیچ واژه ای بهر سخن گفتن نبود
درد تو سنگین شده ست!

بانوی من

چشم تو روشن ولی پر درد بود!
دست تو پیدا ولی با رنج بود!
قلب تو مهربانی را به چشمانم فروخت!
قلب تو یاد روزگارانی ربود
کز معرفت جام وفا نوشیده اند
این وفا داری که می گویند، تویی!
قلب پر امید و پر رنج و مصیبت

قلب توست

گرچه دنیا، این جهان فانی آوارگان

بد جفاکار است و من بر دست آن !

لیک ای بانوی من، بانوی زیبای خدا

غصه کم کن ای شده در راه حق

خالق زیبای ما این راه را کم می کند

گرچه دنیا فانی است

لیک جلاد بدکاری به جان آدمی رحمی
نداشت

هر چه بود و هر چه ماند

حاصل فکر ضعیف آدم است

تو ای بانوی من

سالها از درد خویش غم خورده ای

بی مهر و محبت از کسی تنها شدی

حالا که پیر و دردمند و ناتوان

بر صفحه ی خورشید می نویسی
یادگاری از شما !

یاد دوران فغان افتاده ام

یاد آن لحظه های بی شماری که در آن

در میان حرف و واژه فرقی نبود !

اصل، حقیقت بود که گم شد در خفا

تو ای بانو

دگر از درد بپریده ای امسال
 دگر نایی نداری تا کنی گریه
 دگر از رسم نامردان ننالی و نگریی باز
 دگر مردی عزیز جان!
 چه می ترسی از این دنیا؟
 ببین الله دانایم
 چه شد با من، که چشمانم بوی گلی دارد
 که هرگز فاش نخواهد شد، چه گل بوده
 است!
 ببین الله زیبایم
 چه شد بامن
 که من پیرم، در این جوانی
 کجای کوچه ی تاریک
 دری باز است و من را می خوانند
 ز روی بام کوتاهش!
 بیا ساقی که جام تو خوشتر باشد این
 لحظه
 مرا می رنجانند به زخم کینه ای الله
 بس است دیگر که این بانو
 شده تنهاتر از تنها ...

یکشنبه

۱۳۹۰/۱۲/۱۴

تو را چشمان من دانست

تو را چشمان من دانست
 اگر از درد تنهایی
 گمان کردم که بیداری ولی خوابی
 مرا بخشای، که بی کس بودم سخت
 است

اگر از درد تنهایی
 گمان کردم که جام نوش می نوشی و
 خندانی
 مرا بخشای، که درد بودم سخت است

تو ای محبوبه دلها
 گمان کردم اگر دستان من خالیست
 تو دستانی گران داری که مادر، روح پاکی
 در کنار توست

بسان دست در دست

بسان قلب با قلب

مرا بخشای، گمانم باطل است ای یار
 تو پنداری که من هستم

اما ندانستم که تنهایی سراغت آمده
است اینبار

دلت می گیرد از دستان این دنیا

مرا بخشای که باید روح تنهایت شود
آرام

با دستان پر شورم

مرا بخشای اگر کم بوده ام در لحظه های
غمگینت

مرا بخشای تو ای معشوقه قلبم

خدا می داند این قلبم چه می گوید!

راز سنگینی،

سینه من را کند سنگین تر از سنگین

که گاهی می میرم در این دنیا

تو شاعر هستی ای زیبا

و شعر تو نگاه توست

و شعر تو نفسهای کلام توست

چه خوشحالم اگر شادی

مرا بخشای که دورم از تو ای والا

اگر دورم در این سینه ندارم جز تویی
یادی

تمام خاطراتم گشته ای دریا

تو را نامت دهم دریا!

عمیق و خشمگینی

چه دردی داری از دنیا؟

چه کس داند که علت از بودن ما چیست؟

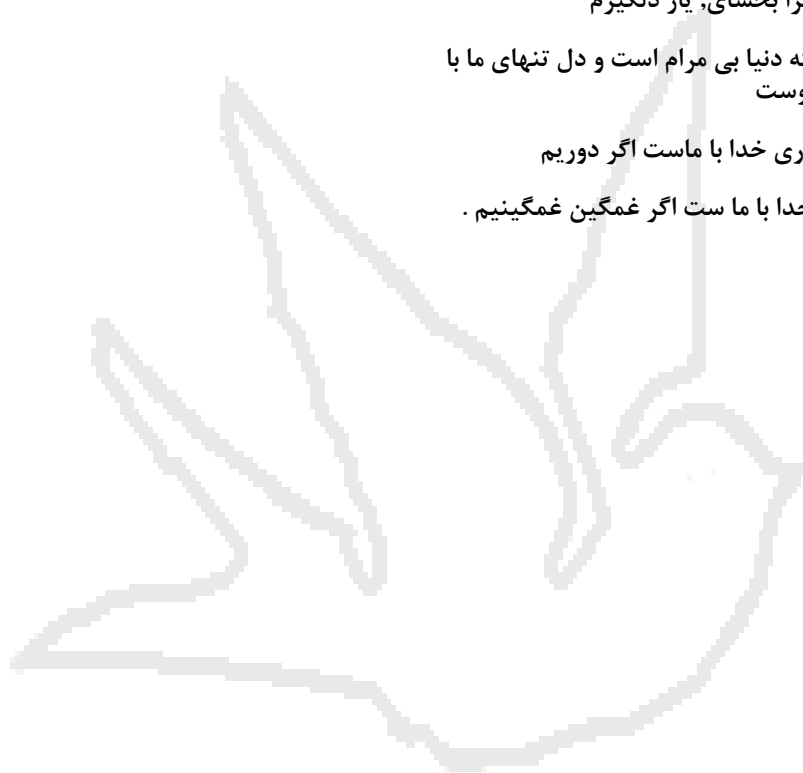
به جز عشق و محبت واژه ی دیگر
چیست؟

مرا بخشای، یار دلگیرم

که دنیا بی مرام است و دل تنهای ما با
اوست

آری خدا با ماست اگر دوریم

خدا با ما ست اگر غمگین غمگینیم .



عشق و عاشقی

دل عاشق در به در است
 دل عاشق تنهاست
 دل عاشق خیس است
 چه کسی می فهمد دل عاشق تنهاست،
 بی یار
 دل عاشق گم است !

عشق، رنگ خود باوری لحظه اوست
 عشق، بین فاصله ها رنگ دل است
 عشق، هر لحظه به یاد است که آرام
 بگیری از او !
 عشق، بین من و تو پل سختیست
 که تن را به هم، چشم به هم، یاد به هم
 هر لحظه به هم می زند وصله سخت !

عشق، همان اشک نجیبی ست
 که از رفتن تو می چکد
 می شود صفحه دل رنگ به تو ...
 عشق خود خاطره ی اوست
 که در وسعت چشمان تو قد می کشد
 اکنون ...
 عشق، همان رقص پرنده ست که در

ظلمت احشام

به عشق نگاه تو به آیین سیاه پشت کند
عشق همان لحظه پر نور خداست
که با یاد تو آرام بگیرد دل من

عشق، شک نکردن بر پاکی قلبیست
که ایثار کند همین لحظه به جان من زار
عشق، تردید عجیبیست
میان من دیوانه و سالم!؟

در عشق، صدا جز صورت تو نقش بر آب
است

هر حس نفس، بی دم تو باز حرام است
عشق اینست که من

ساده بروی کرسی گرم نشستم

لیک سرد است هوا گر دل تو در یاد
نباشد!

حتی اگر این کرسی گرم آتش جاوید به
گرما بنشانند!

عشق اینست که تو رفتی و هر شبم

با نفس گرم تو تا صبح بتازد!

عشق اینست که من هر چه از این دل
غمار بنالم

آرام نگیرد ملتهب این دل سوخته من .

عشق اینست که من با نفس گرم تو ای
محبوبه دلها

تا پیش خدا با تن عریان بتازم

عشق اینست که تو بدانی یاندانی
قصه از این دل بیمار، پایان ندارد که
ندارد

عشق این است که فراق
درد بزرگیست که بیتابی دل را
به اوج گله و زاری و شکوه برساند
که خدایا، مراد دل من را برسان
نرسانی نتوانم که بمانم
دل دلدار از این گفته بیوشان

عشق این است سکوت از پس این همه
زاری

عشق گران است

تو ای عاشق شیدا
نترس از این همه دوری
خداست با دل عاشق!
خداست همره عاشق!
خداست مونس عاشق!

خداست صاحب این دل

تو ای عاشق شیدا

نترس

خدا بود که آموخت گرمی دستان من و
تو

خدا بود که آموخت دل بی غش مارا

خا بود که آموخت صبوری و صبوری

عاشق، رسوای زمان است

خدایا دل عاشق مارا

تو نگهدار

یکشنبه : ۱۳۹۰/۱۰/۲۵

در تنهایی، عشق رویای شکستن من شد

اینجا کجاست؟؟

گویند که روزی آدمی از دیده ها رفت

گویند که مشق شب هماندم با غصه
پیوست

گویند دلی دیشب کمی گریید و جا ماند

گویند دل عاشق گمان دارد که تنهاست

گویند که روزی آدمی از دیده ها فت

رنگ شب روشن شد آن وقت

گویند که چشمی سخت گریید،

قطره ها رنگ سفر داشت

هوایی شد زمین، رنگ خزان شد

گویند که یک دل بی تاب بی تاب

در آن لحظه گمان باطلی داشت، انگار

مگر ای دوست، عشق هم بازیست!

مگر عشق پاک و خالص و ماندن شدن
نیست!

مگر عشق جدا از پول و زمان نیست!

مگر عشق راه و رسم دگر نیست!

مگر با خدا بودن، معرفت نیست!

مگر عاشق شدن با دست پر نیست!
 مگر عشق بین من و تو و خدا نیست!
 پس این چه رسمی ست ؟

در بیابانم خدایا، جنگل اینجاست
 چند فوتی مانده تا این جنگل سبز
 ولی انگار باله‌ایم ناتوان است!

خداوندا تو گفתי نیک بنگر
 دلم دزدیده شد اما خدایا
 دوباره دست یک روباه مکار
 پرید و چنگ زد کنج دلم را
 به این نیت که بمانم بی هوادار
 هوادارم تو هستی خالق من !
 دلم زخمیست درد دارم امشب

خداوندا بزرگی کن
 نگذار دل عاشق بگرید چند باره
 دلم تنها و غمگین است خدایا
 شبی گفתי که عاشق شو
 شبی می‌گیری از ناکامی این دل!

چه رسمی دارد این دل

اسیر گرگ گشتم

خداوندا نمی‌دانم چرا این قدر تنه‌ایم!

و تنها خسته است انگار
 و تنها غصه دار است شب ها
 و تنها قصه دارد، با هزاران بودن و رفتن
 و تنها گرچه محکم گشته است اما
 ظریف و ترد باشد در هزاران
 و تنها قصه اش پیچیده باشد
 و تنها جز خدا یاور ندارد
 و تنها جز دل و قلبش همراهی ندارد
 و تنها، تنهاست تنها ..
 و تنها، عاشق است هر دم، هر لحظه در
 یاد
 و تنها دریاست دریا
 و چون اقیانوس ژرف و آرام
 اینجا کجاست؟

منم چون او قایقی می خواهم
 که از این شهر و دیار دور شوم
 جای من نیست میان مرداب
 جای من نیست در این بارش باران
 که منم قاصدک پر زده از شهر محبت
 دل من دل نیست دل است
 آه ای سنت و آیین خدایی
 در این سینه غمی سخت شکسته ست

در این سینه غنچه درد در گوشه تاریک
شکفته ست

هیئات، کسی درد مرا هیچ ندانست

هیئات، کسی ندانست چرا صورت من
این قدر عجیب است

هیئات، کسی فکر من نیست هیچ گاه

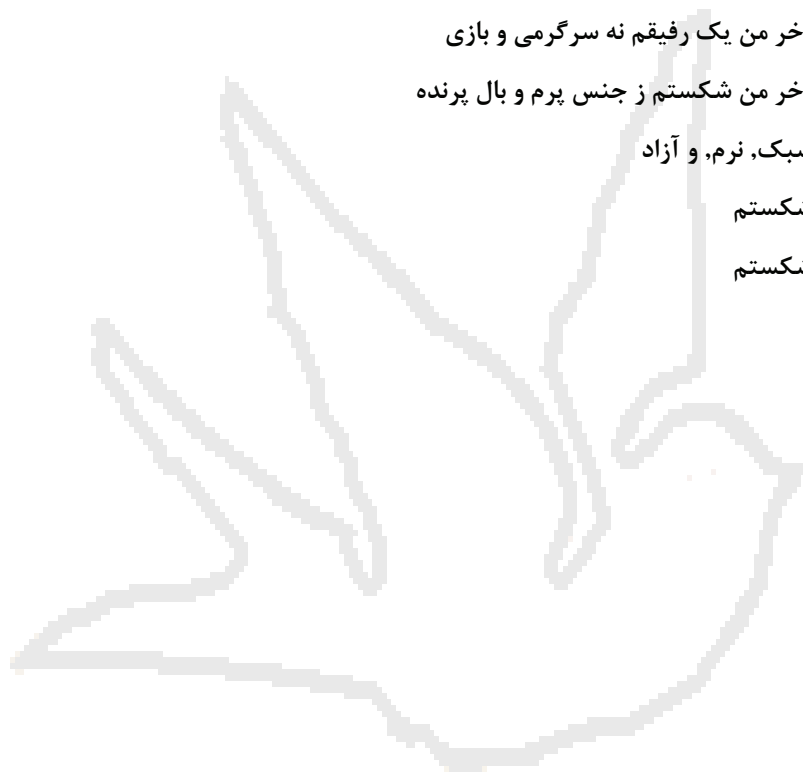
آخر من یک رفیقم نه سرگرمی و بازی

آخر من شکستم ز جنس پرم و بال پرنده

سبک، نرم، و آزاد

شکستم

شکستم



چه تلخ!

دلا غمواره در دشت است
 و امشب شام آخر
 در هیاهوی افق، یک راز خوابیدست

 دلا! دردم به هجران می برد این سینه
 من را
 اگر امشب هوا سرد است
 اگر یک نور می آید از پس سرما
 امیدم یخ بسته در این بی باوریهای
 عجیب
 ساده، زیباست
 چون باور گل سخی
 چون شب یلدا

 خداوندا همان ساقی
 که روزی مست کردم از بوی نگاه او
 وفا دزدید و یادش رفت روزی
 در آغوشش کسی خندید
 و قلبم سالهاست می سوزد
 از این دنیا به تنگ آمد دل حیران من
 الله!
 چرا شیطان ندای عشق می دزدد؟

مگر این نیست

تو خواهی هیچ موجودی ندارد قدرت
تاخیر؟

غمی سنگین به سینه می تازد

لباس دل، کمی شستم

ولی این خونی قلبم ندارد آخری انگار

خدایا بوی عشق آمد تو را دیدم

چرا حرمت شکستن، عرف تنهایی ست ؟

چرا می نازند بر دنیا!

مرا زخمی زده است دنیا

که هیچگاه ندارد مرهمی انگار!

خداوندا هراسان در پی رفتن

و ناغافل از دزدانی که می دزدند دل را

چرا هر کس دلش پاک است

صبوری می کند

بر غصه هایی که وجودش را فرو می ریزد
یکباره

تو ای ساقی، تو ای ساقی می ام دادی

شراب اصل در دل بود

نه جام پر !

تو، دلم دادی

نگو عاشق نبودى؛ باورت پوچ است اگر
این است

ولى اينجا ز تو زيباترى هرگز نديد دنيا

چه زيباتر جز اين دستان گرمى كه
نفهميد و

گرفت دستم

از اين گرما ندانى چون و چون

تو اى ساقى به عهد خویش ماندی؟

نه تو دانی، نه من دانم

خدا می داند ... خالق اوست

خدا ما بین دستان من و تو

می گذارد سرّ یک گرما

تو می دانی و من چون تو

کسی از راز آگاه نیست !

تو رفتی بی وفا

جام من خالیست

ساقی ام ... بی وفایی کرده است

ای امان و ای امان

روزگار بی مرام

ساقی ام جامی بده

مستی تو از دل خاموش من زیباتر است

جام را پر می کنم از گل

که شاید معجزه پیدا شود در غم چشمان
من،

از سنگینی شکسته ست

ای امان و ای امان

حالا که چشمی آشنا بر من نظر کرد

ببین صورتگر رویای تلخ برگی به طرح زد

برگی چه زشت

برگی از رنگ هجران

آری انگار گم شدم در این جهان !.

تو نیستی همه چیز رنگ خاموشی گرفته
است

تو نیستی، من فقط با نگاه یک کبوتر شاد
می گردم

که در آن شب

چشم پرغم، رنگ دوری بود و من

همان شب گم شدم در ژرف قصه ات ای
دوست!

تو ساقی بودی و من مست

تو ساقی بودی و من با خدا غرق دعای
قلب تو

دعای قلب تو، لب به لب دم بود

دم گرم محبت بود

آه، چه شد؟؟

یکباره شد ???

یکباره بودن، رفتن ؟؟؟

ماجرا از چیست؟ حرف چیست؟

آخر آن شب با خدا پیکی زدیم

پس چه شد

این چه سخت است ای خدا

راز دارم، راز سخت

راز یک شب، یک شب طولانی پر خاطره

من بودم و او بود و خدا

اما چه شد؟

من ماندم و یاد ساغی و خدا

آن شب چه شد؟

من اهل دل هستم

خالقم

اما دل بریدم از همه

پس آن شب چه بود؟

چهارشنبه

۱۳۹۰/۱۰/۰۷

چه کسی لایق عشق خداست ؟

چه کسی لایق عشق خداست ؟

کسی گفت: معرفت شیره جان است

کسی گفت :

من در این بهبهه شهر شلوغ

دل به این تیکه قلبی دادم

که پر از معرفت است

که پر از عشق و وفاست

نه به این شعر که دستم خالیست

نه به طغیان دروغ

دل به دلدار زدم

بسته شدم در وادی دور

وادی دور کجاست!

من آکنده شدم از این خشم بزرگ

و فروخوردم دردی چه بزرگ!

وادی دور به خاکیست که هر ذره آن

رنگ زیبای تن یار شده ست

وادی دور همان شهر بزرگیست که

معشوقه من

لب به لبخند گشود
 از دوری او خسته شدم
 از بی باوری پنجره ها خسته شدم
 تا به کی سردی فصل ؟
 حرف ناپاک لب پنجره هاست؟!
 تا به کی فصل دروغ
 تا به کی سردی و سوز و دروغ گرما؟!
 از دروغ خسته شدم
 چه کسی لایق عشق خداست؟؟؟

۱۳۹۰/۱۱/۰۵



دلم گرفته

دلم گرفته از این سیاهی شب ها
 چرا سحر نمیشود هر شب
 به لحظه ای که می دهد سردی پاییز
 اتاق کوچک من یخ زده از این غربت

چرا سحر نمی شود این شب ها ؟
 در آستانه ی رفتن و بودن
 دلم عجیب گرفته بخاطر بودن
 چرا به لحظه ی خود نمی شود پایان

دلم گرفته از این لحظه های آنی مرگ
 چرا نمی چکد در لحظه لحظه ی زندگی
 ام

دوباره شد بد و سحر به باغ ملائک

دو بوسه زد امروز

دوباره در گذر ثانیه های عمرم

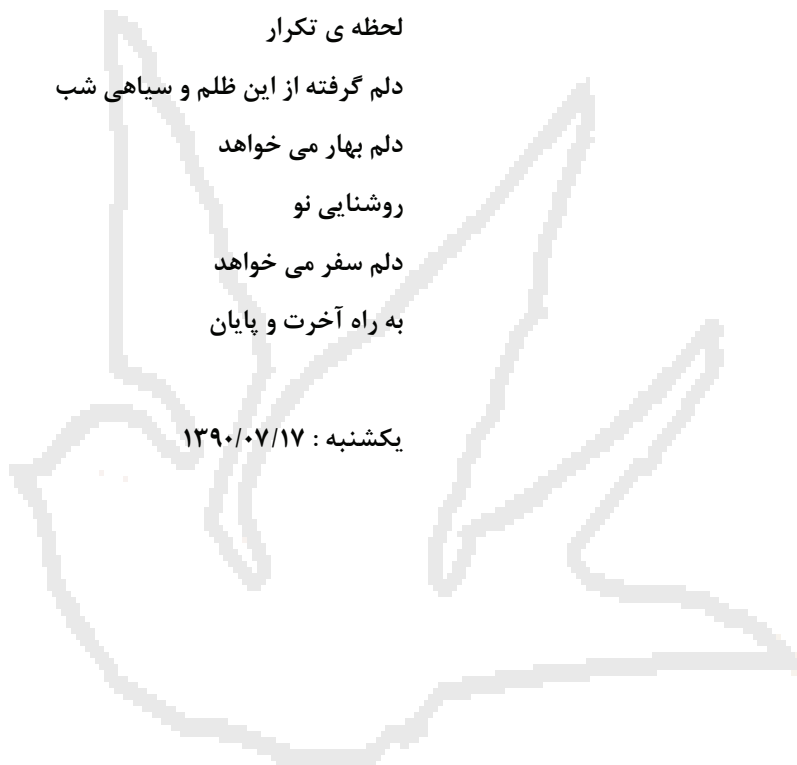
دلم گرفت و دلی نپرسید

” غم گران تو چیست؟ ”

دلم گرفته از این ظالمان دوره ی سرد

چرا نمی شود پایان درد!
چرا نمی گیرد آرام درد!
دلم گرفته از بی رحمی پاییز!
دلم گرفته از هر فصل!
چرا نمی شود پایان
لحظه ی تکرار
دلم گرفته از این ظلم و سیاهی شب
دلم بهار می خواهد
روشنایی نو
دلم سفر می خواهد
به راه آخرت و پایان

یکشنبه : ۱۳۹۰/۰۷/۱۷



دنیای شعر

شعر آواز من است

شعر رنگی از قلب من است

چه زمستان سردی، نه؟

من به یک شعله گرم می‌نازم

این شعله قلب من است قلب شیدای من
است

تو نمی‌بینی قلب شیدای مرا

من با دیده‌ی من می‌نگرم

من وجودم ز خمیست

خاطره دارم از سرما

چه زمستان عجیبی؟

دیشب باران بارید

ترسیدم از رعد

امروز سوز عجیبی آمد

شعر، رنگی از قلب من است

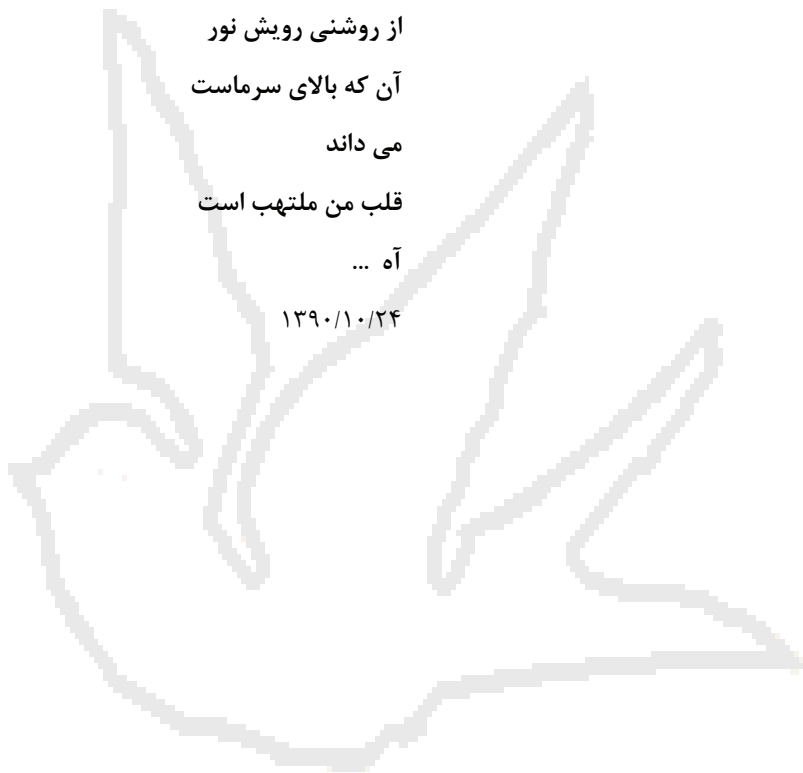
رنگ سرکشی احساس است

آه

در باور چشمان تو ای یار

من، اینجا، در سرما

یاد چشمان تو افتادم
گرچه خاموش ترین قلب جهان را داری
من احساس تو را می فهمم
شیدا , شیدا
قلب من اکنون شیداست
از روشنی رویش نور
آن که بالای سرماست
می داند
قلب من ملتهب است
آه ...
۱۳۹۰/۱۰/۲۴



سرد است

تو به من گفتی آن روز
 کوچه ی تاریک راه به جایی داردا!
 شبنمی لرزید
 روشنی آمد و در قلبم ماند
 گفتن حس عجیبم، سخت است
 تو به من گفتی آن شب
 که شرافت در طلب قلب تو است
 بادی آمد
 برگی از دور رها شد در باد
 چشم ترسانم را به لب چشم تو
 چسبانیدم
 بین ما گرما بود، ترسیدم
 لحظه ای آمد و رفت
 و تو یادم دادی بی خدا خندیدن جرم
 است
 من به چشمان تو دل داده شدم
 و تو رفتی، آسان .. نخ بادکنک را تو
 بریدی
 و من اینجا بی یار
 مانده از خندیدن، مانده از زجه زدن
 قلب بی تابم را، هدیه دادم به شما
 و تو رفتی از پس کوچه گنگ
 من به تو گفتم: نور در جاده ی باریکیست

که در آن اثر پای خداست
 و تو رفتی با ترس
 ماندم من هم با ترس
 بی وفایی کردی!
 دل من، تو تاوان گناهی داری؟
 و گناه آمدن است!

ای خدا! این که بی انصافیست
 روزی تو به من گفتی
 قلبی داری، که سراسر بی تابی داشت
 اما بی وفا رسم رفاقت به کجا ساییدی
 که تن خسته من حادثه این سختیست؟
 رنگ بودن سخت است

کاش بهر این بی وفائی ها، درمان بود
 چاره چیست؟
 دل من، بی قرار چشمان تو است .
 تو که از رنگ خدایی، من تو را می گویم
 سردی دوری تو

قصه داغی شب های کویر است
 پیل تن حادثه قصه شدم
 قصه حرام است اگر عشق نباشد
 من به رویای تو دل داده شدم

لیک تو محرم این راز نبودی؟؟؟

تو شاهد این حرمت پاکی!

قصه گو, قصه سرای ... قصه کم است,
شعر بگو

شعر کم است

آینه از حرمت این شیشه قلب من و
دوست بگو

چه کلامی, چه کلامی

چه کلامی که بگوید راز آن شب که بلند
بود

عهد شکستی؟

قهرمان ترس به دل راه نده

قهرمان چاره بجوی

محرم این دل و دل باز خداست

قهرمان, معرکه را ترک نکن

تو که زخمی شده ی میدانی

ترک نکن

اشک چشم, پا در آستین گلویم زده
است

حالت من حس قشنگی ست

گرچه سخت است ولی رنگی از چشمان
تو است

کاش این راستی قلب مرا, می شنیدی

ارزش قلب مرا هر کسی می داند که خدا
شاهد اوست

وای ازین سردی فصل

من تنم می لرزد .



رازی در سکوت

سر کوچه ی دلواپسی کودکی دیدم

پای عربان می دوید

لب فرو بستم

آخر، من هم گیوه هایم پاره است

راز سکوت!!!!

آشفته شدم

لب فرو بستم

شدم در جوانی پیر ای همسفرم

می شمارم یک سکوت

می شمارم صد سکوت

راز این شعر را می شمارم محترم

مرحبا ای همسفرم

۱۳۹۰/۱۱/۱۷

زندگی

زندگی شاخه گلی ست ...

خار دارد و عطر

می پراکند طنازی خویش

تو اگر شاعر باشی، می فهمی

زندگی یک شعر است

ساده می شود گاهی خندید از پس درد

می شود گاهی گریید از شوق

حتی گاهی، مثل دیشب

خدا هم می گرید از ذوق با باران

می زند فریاد با رعد

گاهی خدا هم با بی صبری ما می گرید

زندگی یک شعر است، ساده

خطی بین من و تو

با نگاهی آرام

سوی هجران کیوتر

سوی روییدن یک شاخه گیاه

مثل یک شبنم، ذوق دیدن از بالا

مثل یک باز، سبک در پرواز

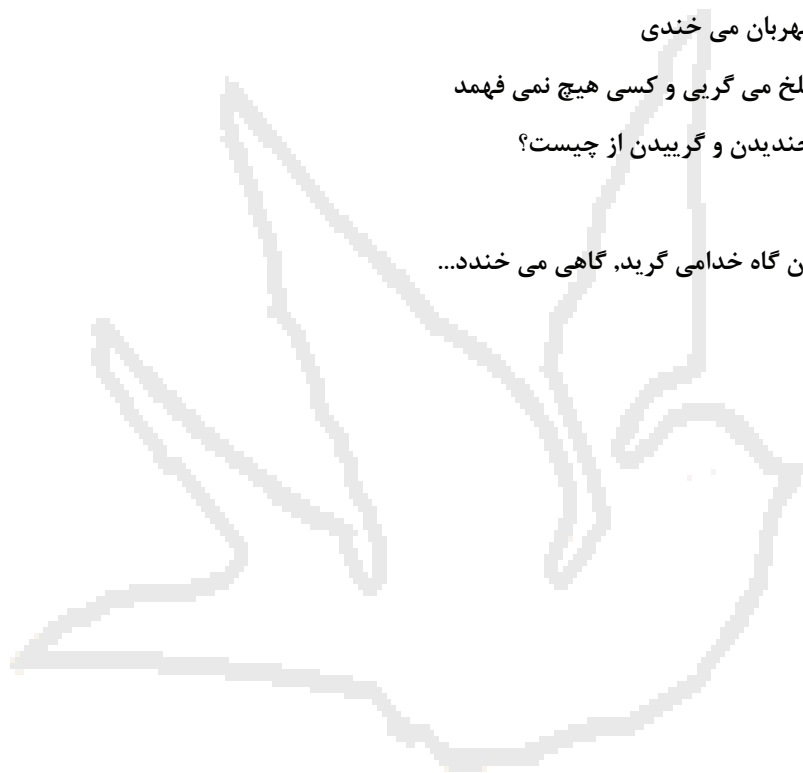
زندگی، رسم ساده ی یک خط است

راحت، آرام

رنگ نور

رنگ بیداری یک دیده ی پاک
از کجا تا به کجا، رنگی از شوق و امید
جنسی از لبخند خدا
آری، گاهی

مهربان می خندی
تلخ می گریی و کسی هیچ نمی فهمد
خندیدن و گرییدن از چیست؟
آن گاه خدایم گرید، گاهی می خندد...



دلم عجیب گرفته

دل گرفته از این سیاهی شب ها
 چرا سحر نمیشود هر شب
 به لحظه ای که می دمد سردی پاییز
 اتاق کوچک من، یخ کد از این غربت
 چرا سحر نمی شود این شب
 در آستانه ی رفتن و بودن
 دلم عجیب گرفته بخاطر بودن
 چرا به لحظه ی خود نمی شود پایان!
 دلم گرفته از این لحظه های آنی مرگ
 چرا نمی چکد در لحظه لحظه ی زندگی
 ام
 دوباره شب شد و سحر به باغ ملائک دو
 بوسه زد آروز
 دوباره در گذر ثانیه های عمرم
 دلم گفت و دلی نپرسید
 ”غم گران تو چیست؟“
 دلم گرفته از این ظالمان دوره ی سرد
 چرا نمی شود پایان درد!
 چرا نمی گیرد آرام درد!
 دلم گرفته از بی رحمی پاییز!
 دلم گرفته از هر فصل

چرا نمی شود پایان

لحظه ی تکرار!

دلَم گرفته از این ظلم سیاهی شب

دلَم بهار می خواهد

روشنایی نو

دلَم سفر می خواهد

به راه آخرت و پایان ...

یکشنبه : ۱۳۹۰/۰۷/۱۷



ای رفیق بی وفا

بی وفا، بی وفایی می کنی
 درد ما را تو دوچندان می کنی
 در دیار عاشقان ..جرم بی وفاییست ای
 رفیق
 عاشق و عشق و ساقی گر وفا دارند
 از ساکنان شهر عشق اند

 بی وفا، بی وفایی می کنی
 غمهای ما را تو دوچندان می کنی
 در دیار عاشقان ..بی وفایی جرم گشته
 است ای رفیق !
 هر کسی بی وفا شد رفت از شهر دل
 با وفا باش و بمان
 روزی ما تنگ گشته در دیار عاشقان
 یار، یار خوش صحبت، رفیق راه ما
 خرمی از دل گفت و مجنون گشتم از
 چشمان او
 من وفا دارم، وفا دارم بمان
 اهل دل هستم، خدا از دیار اهل دل
 آگاه و بیناست ای رفیق
 گرچه من تنهای تنها هستم
 گرچه من بسترم کوچک، اتاقم سرد سرد

لیک در قلب کوچکم, کلبه ای دارم
بزرگ

جای هر کس نباشد کلبه ام

خانه ی دل را بزرگ تر کرده ام

ای رفیق با مرام .. ناز کن, ناز کن با این
دل پر طاقتم

اما عزیز کاروان , پیر گشتم در کاروان
راه دوست

با من بمان گر عاشقی

گر فارغ از هر نهی و قوانین تهی

چون من پروانه گون, پرواز داری ای
رفیق

اهل دل هستم, کلامم روشن است

این من و این جام و این دل

هر چه می خواهی بکن .. اما بدان این
خدای عاشقان,

با من است, با من تنها و عاشق ای
رفیق...

۱۳۹۰/۱۲/۲۷

ما را چه حال!؟

ما را چه حال

ای روزگاران اندیشه کن
من در میان وحشت چشمان خود
راهی به سوی نا کجا آغاز کردم، در جهان

ما را چه حال

این دل غریب آشناست!
در موج مواج قایمم پارو ندارد
ای ناجی طوفان دریا
فرصت دیدار نیست
زود آی بر بالین خسته ام

ما را چه حال

در سینه دردی خفته است
چندی بسوزاند دلم را
انگار تاوان زخمی کهنه را باید دهم
می سوزد این چشمان من
می سوزد از بی مهتری
تندیس های سنگی این سینه ها

ما را چه حال
هیئات
ما را چه حال؟

دوشنبه

۱۳۹۰/۱۰/۲۶



من داروک ها و لحظاتی بی تکرار

داروک ها می خوانند ...
 زیر چتر درخت، روی شاخه ی سرد
 حس نو بودن، حس تازه، می آید، آوا
 انگار در گوش جهان می خوانند
 « آزادیم، آزادیم
 می خوانیم، می یابیم
 بار دیگر می خواهیم »
 اردک ها
 می روند در پی راه آبی
 تا کجا ؟
 بودن، بودن و ماندن، قانون است
 تا خدا می خواهد، بودن، قانون است
 آرام، پرده ی شب را
 می کشد، هوری پاک خدا
 به به، عطر شادابی یک گنچه گل می آید
 رنگ آب، رنگ شادابی قورباغه های
 عجیبی ست
 که در فاصله ای نا پیدا، می خوانند
 شب می آید، آرام
 رخنه می اندازد بر پلک
 می خواهم امشب، مهمان باشم

می خواهیم از سفره ی دوست، تکه نانی
 بردارم
 به اندازه ی شادابی آواز امشب!
 و به آرامی موج
 که از آرامش رفتن و آمدن اردک هاست

آه، باز شبی می آید
 و من در طلب نور خدا
 دست به دامان طبیعت زده ام
 آرام، باید رفت
 شاید، پشت درختان
 یک پری منتظرست تا نویدی بدهد از
 صبح
 باید بروم، وقت آرام الهی، آمد
 شب معراج.
 در میان داروگ و اردک و آب
 می پرد لحظه ی معراج به درگاه خدا
 اما
 قورباغه ها همچنان می خوانند!
 باید بروم ...

دوشنبه: ۱۳۹۰/۰۲/۰۵

” این شعر الهام گرفته شده است از
 پارک ملت، دریاچه راکد، از روشنی
 آفتاب تا دم دمای تاریکی شب“

صدای مرا در چشمان قهوه ای ام پیدا کن

پنجره تنهاست
 فکر پر می گیرد از بستر ذهن
 رخنه می اندازد در چشم
 باشد که نگاهی، چشم اندوه مرا می بیند
 باشد که صدایم
 در سکوت قهوه ای چشمانم می جنبد
 من که دوستت دارم، از تو دورم
 من صدایم خاموش است.
 رنگ چشمان مرا می بینی و از من دوری
 ؟
 اسم شعرم را هر چه می خواهی بگذار
 من از دوری تو تنهایم.
 دیشب که گذشت
 خاطراتم را چیدم از حافظه ی بی باکم،
 خندیدم
 یاد لبخند تو، من را خندانید
 آه ، سین من
 جمله ام را تو بساز
 من که اینجا طلب وصل تو را می خواهم

ساحری آمد و لبخندم چید

خاموش شدم

در کجا سفره ی خاطره ام را چینم؟

نان و آبم شده ای، می فهمی؟

من نه به تنهایی خویش

بل به احساس درونم

شوق دیدار تو را می جویم، می فهمی؟

باشد

تو بخند

من به لبخند تو جان می گیرم

من به لبخند تو جان می گیرم

دوشنبه: ۱۳۸۹/۰۸/۲۴



من در آغوش خدا آرام می گیرم

عارفی را دیدم
 در بیابان، پای یک بوته ی خشک
 می گفت: سلام، بر تو ای ناز نگاه
 نفست پر آگین
 شمیم خنک سرد تو را باید
 به خراباتی ببرم

 من که عاشق بودم، فهمیدم
 ماجرای دل و معشوقه ی ماست!
 بوته و عطر و نگاه
 همگی توجیه نگاهند بهانه ست!
 از بوته به دل
 از دیده به دریا
 دل و دریا چه شود!
 عاشقان، پاک ترین دل به معشوق زمانند
 فتنه ها را باید شست
 روح من در قفس است
 میله ها را بکنم ؟
 آه ! بالم ، بالم که شکست
 باشد عیب ندارد، من در آغوش خدا می
 گیرم....

پاهایم را بکنید

کور کنید چشمان مرا

درد، در درد غوطه ورم، باشد که شود
صبح...

نشد

من در آغوش خدا می خوابم



بوم رنگ

رنگ و رنگ

بوم رنگ

بازی رنگ در رنگ

” گاهی می کشی رنگی بر بوم

تصویر هر چه باشد تو نقاشی

بد باشد می کشی طرحی نو

تو خود سلطانی.“

رنگ و رنگ

بازی سایه و رنگ

سایه تک رنگ

هارمونی میله های زندانم تک نیست

تکرنگ می کند سرد احساس داغ مرا

گاهی می گذارد کلاهی بر سر، شنلی بر
دوش

تا تمام حجم رنگ را پر کند از خود

اما من می دانم، همه می دانند

هویت رنگ نمی پذیرد پایان

او که نمی داند می دانیم ... چه کسی
است ؟

من می دانم سبز، تکرنگ است

آبی، تکرنگ است

اما سبز، آبی نیست
 سبز و قهوه ای گاه پررنگ، گاه کم‌رنگ
 می شود، جنگل سبز
 آسمان آبیست با رنگ سپید، آسمانیست
 رنگ و رنگ، بازی رنگ
 تکرنگ زیبا نیست
 چون کبوتری مانده از جفت، سوا
 در کوچ، خبری از تنهایی نیست
 بی هراس، من دلم می خواهد پرواز کنم
 بگذرم از جنگل، از دریا
 آنجا، بالای ابرها از آنجا، آسمان همیشه
 یکیست
 یکرنگ است اما تکرنگ نیست، بی وفا
 نیست....
 کاش می دانست آدم غافل، بدی... بی
 رنگ است!
 تکی، تکرنگ
 بوم نقاشی زیبا نیست با یک رنگ.

۱۳۹۰/۰۸/۳۰

شب آمد، خدا گریید

خدایا آرزو دام

و باد آمد، گریبان گیر

به دام ساحل تنها رها گشتم

در این طوفان عصر نو!

شب آمد، خدا گریید

کودک گفت: " خداوندا، شبم تاریک
تاریک است

دل ابری، فرو می ریزد از اندام سرخ
شب، باران...

خدا گریید

و کودک باز می گفت: " ندارم تا کسی
بازی کند با من

چرا امشب هوا دلگیر دلگیر است

اگر می شد، به دنیا گفت: تمامش کن!

که من خستم ازین بی حرمتی ها، دل

چرا چشمان من خیس است؟

چرا هر شب نگاهم سوی آبادیست

آبادی، نباشد و من تنها

صدایم را به گوش مرغ شب، دادم

و صبح، چشمان من آرام، نمی گرییم

ولی انگار خدا گرییده است، ای دل

دلم ، می پیچد از تنهایی مزمن
 دلم، امشب هوای رفتن از کوی دارد
 خدایا، خسته ام
 زبانم، گنگ گشته خدا... لالم؟
 چرا این دختر تنها شبش خیس است؟
 چرا این دختر تنها زبانش تنگ گشته از
 سرمای تنهایی؟
 چرا چشمان من غم دارد ای زیبا؟
 مگر این نیست، تو هستی؟
 اگر ماندم، برای توست
 اگر شعرم کسی خواند گمان دارد
 که من تنهام، که من بی کس ترین تنهام
 ولی عشقم، اگر ماندم، به عهدم خالقم
 الله
 اگر مرگم شده تنها کاش دنیایم
 دلیل این است، که من آغوش گرمی را
 به دنیاها نمی بخشم!
 تو را می خواهمت الله ...
 اگر بیتاب بیتابم، تو را می خواهمت الله!
 نجاتم ده که من می خواهمت الله!

پنج شنبه : ۱۳۸۹/۰۸/۱۳

بینا، بین کوران گشتم

کجا باشد زنی، مردی، کجا رفتند
 آه و سنت کو؟
 دلم غمگین غمگین است
 جسوران رفته اند انگار!
 صداقت طرد گشته از دنیا
 خداوندا نویدی ده
 که کوران طعنه ام دادند
 اگر بینم خدا،یم کو!
 نمی دانند، نمی فهمند، خدا در قلب
 انسان است
 خداوندا نجاتم ده که می ترسم از این
 خوف و گمراهی
 مرا می بینی و ماندم در این دنیا
 مرا کی می بری یارم
 که تنها گشته ام در بین این کوران!

شنبه: ۱۳۸۹/۰۸/۰۱

تنهایی مزمن

دل تنهاییم را می سایم

می سایم تا که تنهایی من، پا نگیرد
بخراشد دل را

هر چه از غربت خود باز بگویم بسرویم
چه کم است!

مادرم! دیشب درد چنان سینه کوچک
من را بفشرد

از وجود داد زدم من گناه کار بزرگم الله ؟
که تولد شده است بدو ورودم ؟

آسمان می لرزد

ماه در پرتو عشق ماندست

دنیای وجودم سوت و کور شده است

به کجا راه روم

من که اینجا بی باک ترین بنده تنهای تو
هستم!

آه شکوه گفتم، آن چه گفتم نه که شعر
نه که نثر

من نمیدانم چیست

اسمش را می گذارم رازنامه من با سرور
خوبم الله

خط به معراج افق نزدیک است

خط به مشی رویش گل پیوند است

جمله زیباست اما شعر من راز من است

زیر این واژه تنها گنجید راز تنهایی من

نه در این سلسله واژه و خط

ای فلک دل تنهای مرا می بینی؟

ای فلک گوش سپار

آه ، سپردم به زمان

کوچه ام خلوت و گنگ است

پایم ...

پایم انگار تیزی سنگ به خود دیده و
خون آلود است

چه کنم؟

من فقیرم مرهم نیست که آرام کند پای
مرا بل

این دل رنجور مرا

آه ای زمان

پیر میکده را تو کجا دیده و دیدی؟

شاید او درک کند

من عاشق الله خودم

من عاشق و خسته دلم

من تنها هستم و رفیقم شده تنهایی من

کاش بغضم می شکست

کاش می شد که پرواز کنم

آه الله

بالحالیم را در کدام عرصه گشودم که
فراموشم شد؟

شنبه: ۱۳۸۹/۰۳/۰۸

زهی حب نبات

زهی حب نبات

روزگاریست می گذرد این صحنه ی پاک

که دلی عاشق شد

و لبی بوسه به ماوای بهاری می برد

ساقی ای ساقی

این دل خون را پر کن

نگرانم، نگرانم

می خواهم مست شوم

تا ندانم چه شود!!

شرح مستی، شرح بی باکی این عاشق
تنهاست

می ترسم

می ترسم، شب نشده

عشق من پر گیرد

و بگوید « زهی حب نبات »

ای خدا، داد این عاشق آواه ستان

سال ۱۳۸۹

دخترک ایمان داشت

ذهن یخ بسته خود را می سایم بر خاطره
ای

من نمی دانم آن چیست !!

گرچه می دانم زین لحظه تاریک من است

که به ره روشن نور می رود نرم و سبک

باد آمد ... باران بارید

دختری در طوفان قصه ریختن موج گران
را می گفت

باد آمد

گلبرگ گلی را می چید

و به آواز شقایق که در آن دوری سقف

له شد زیر پای باران، می خواند

دختر ماند و کبوتر زیر سقفی رفت

دختر زیر باران رقصید

” ای خدایی که بزرگی، بدرود

ای خدایی که عظیمی، یارم هستی

من دختر تو

من نهراسم زین جا از طوفان

قیامت شده بود!

همه رفتند دختر رفت، همه رفتند زیر
سقفی

اما دختر، زیر باران می رفت با طوفان

کافه ویونا، باغ فردوس ۱۳۸۹/۰۱/۳۱

تنهای غریب

دل تنهایم را بر می دارم
 کوزه به دست ... با کمی از نان بیات
 می روم ...
 در همین جاده خیسی که شبش آمدم و
 خیس شد از گریه من ..

نم زده کوچه تاریک مرا
 نم نور! نم مهتاب قشنگ!
 امشب در کوچه خود ماه گران را دیدم
 که چه مستانه به قصد ابدی روشن شد
 در زدم ... در چوبی نه به سنگ بل به
 دست
 در زدم واکن ای خالق من
 طاووسی آمد بیرون از کلبه محروقه من
 ...

بال گشود

رعشه انداخت به اندام تنم و چرا؟
 این که کلبه من سوخته است خب مهم
 نیست
 این که من هیچ ندارم که مهم نیست
 لیک دل تنهای مرا زخم نزن!
 غصه دارم تو نکن
 گر خدا غصه دهد، صبر دهد، شوق دهد

تو که هستی که لبم می گیری از خنده
تنهایی خویش

من تنها هستم و عاشق

تو می‌رسی!

خدایا! از کجا نور دمید؟

که زهی حدس زدم ...

طاووس از کلبه من آمده بود

من مست و خراب، شیشه جام به دست

می خورم آب خنک

تا که در باز کنی و بمیرد جسم تنهای
زمینی

من خسته شدم

به فرشته تو بگو که بیاید با من!

ای رفیق، ای خالق من

دل تنهای مرا در تنگنایی این کوچه تنگ

مگذار و برو

وقت رفتن شده است؟ ... من فقیرم

عهد به این بود بلیطم بدهی

کوله بارم بدهی

تا بیایم به همان عمق عظیم که سکونت
داری!

ای خدا من غریبم چه کنم!!

پنجشنبه: ۱۳۸۹/۰۳/۰۶

پاسخ چرای مرا کی می دهی؟

سروری از حق گرفتن مثل آیین
خداوندی قشنگ است

سالها دل طلب از مهر خدا داشت ولی

کس ندانست که آیین خداوندی چیست!

گفتم ای دوست عارفی گشته حیران
سوی منزل

گفت:

« خنده باید،

آشیان رنگی ز اجدادم برون آورده اند

رنگ دنیا رنگ اجداد خموشی گشته
است

خود پشیمان گشته اند از اشتباه

لیک در گورند، لب ها فرو بسته

جسم زیر خاک است و دهانها بسته است

” خوب چرا عاقل کند کاری که باز آرد
پشیمانی!“

خداوندا، جهان گنگ است!

بشر گنگ است!

خدا گر هست، بزرگی هست

اگر گنگ است، بصیرت بایدش دیدن

خداوندا چرا دنیا چنین گشته؟

و انسان کو؟

چرا تنهای تنهایم!

غزل را برده اند انگارا!
غزل پیوسته می گفتند

و شعر روز!!!! .. تمام حرف من شعر است

تمام قصه ام نثر است

چرا عبرت نمی گیرند

کلامت اشتباه گشته ???

تو را اینک نمی بینند !!!

محبت کو؟

وفا دارم، وفایت کو؟ .. انسان ... !

شنبه: ۱۳۸۹/۰۸/۰۱



عاقبت اندیش ما ... تنها خداست !

ما بین دل و سنگ
 مانده کودکی تنها
 سنگ باشد با بادبادک فردا؟!
 یا که دل با سرخی امروز؟!
 کودک دل شکسته ی قصه ما
 کوچک است، گناه دارد
 زنید سنگ به قلب شیشه ایش
 باز با کرانه ی صبح
 می وزد ترانه ی باران
 تا شمیم صبح قشنگ، بنماید هستی
 جهان را پیدا
 باز ستاره شب .. امروز، پشت نور
 خوابیدست
 و به خواب چهره ی پاک معصومی ست
 که به سنگ خورده خون آلود است

باد می آید وزان وزان
 ابر می پاشد قطره های باران ا
 کودک قصه ی راه، بی پروا
 سنگ خورده است و بیمار است

تب جان گداز عشق بیداری

شده است ماورای ذهن خسته ی من

آه, گرگ بره نما

به کجا می بری بادبادک کودک تنها را

آه, چرا ماه نمی تابد ز پشت ابر سیاه ؟

آه, گرگ بره نما

چنگ نزن کودک قصه ما تنهاست

..چنگ نزن

ای وای که دل شکسته ای را نمک

پاشیدی

عاقبت اندیش, خدا با کودک تنهاست

آه, گرگ بره نما همیشه پیروز است ؟

عاقبت اندیش, همیشه با کودک تنهاست

او خداست .

یکشنبه: ۱۳۸۹/۰۳/۱۶

کتاب شعر گاهی

الهه فاخته

با احترام د

تقدیم به تمام دوستداران شعر پارسی
و تمام کسانی که احساسات زیبایشان د

آرامش جان

همسفران زندگیشان شده است .

یا حق !

به نام خالق سلطان قلبها

الله

خدایا از توجه نهان؟!

..... نکرانم

تو که کنارم، هستی نمی ترسم، اما عجب نکرانم!

میدانم مجال است تو کنارم باشی و ساکت. نشینی!

این راهم خوب میدانم، رفاقت کردی که اسمت را رفیق گذاشتم آن هم تنها رفیق...

قلب است دیگر

سگته است

لبه اش تیز است

گاهی خودم را می خراشد

من امید نمی خواهم یقین میخواهم

بارها آرامم کن...

آمین

۱

گاهی

از این همه تردید به تنگ می آیم
یعنی میشود آرام شد
بعد از دوراهی سنگین انتخاب ؟

۲

گاهی

دلهم آنقدر تنگ میشود
که میخواهم از پوست خود بیرون آیم
و تا سر ابرها پرواز کنم ،
آرام بخوابم
و صدای خندیدن قطره های باران را بشنوم
قبل از آنکه بخواهند ببارانند شعری را روی خاک

۳

گاهی

نشانه هایی می بینم
از آنچه مطمئن هستم که اتفاق نمی افتد
اما ... ناگهان اتفاق می افتد
آنچه تصورش را هم نمیکردم
که اتفاق بیافتد

۴

گاهی

نظام دوست داشتن به جایی میبرد ما را
 که نمیدانیم در کدام وسعتش ایستاده ایم
 و عاقبت باید کوله برداریم یا کوله بگذاریم
 در دلی که طبق نظام
 همیشه می شکند!

۵

گاهی

بالش خنک خود را در آغوش می گیرم
 بسان دست گرم یک مادر
 آنقدر گریه می کنم تا خوابم می برد
 نمیدانم
 به نوازش کدام است که می خوابم
 خیسی اشک؟ خنکی بالش؟

یا ...

گرمایی که نمیدانم از کجا می آید!

۶

گاهی

ساز شکسته را بر میدارم

کوک میکنم

میدانم ساز شکسته، صدایش غمگین است

بی صدا ،

مینوازم آنچه در دل می گذرد

شیرین است ،

وقتی فقط خودت می دانی چه مینوازی و سازت !

۷

گاهی

می شکند کوزه دل

و فرو میریزد آب از دیوار شکسته در کوزه

کوزه خالی

دل من خالی

آنچه می ماند

حسرت کوزه ای هست قبل از آن که بشکند

آن چه شکست دیگر مثل روز اول نخواهد شد

۸

گاهی

با صدای سرزنده مرغی بر می خیزم از خواب

می گشایم

چشمهایم را

خانه پر نور است

می بینم

و دیوارها سایه ای دارند

انگار هر چه شی در اتاق است ، خم شده است

تا نمازی خواند بهر خدای

اما من میخوابم ، می گذارم بشود یک رویا

این بیداری خاص!

۹

گاهی

مهتاب به کابوس شب می خندد

وقتی قرص کامل خود را با غرور می تاباند بر راه گمشدگان

به شب می گوید :

فرق من و تو در نور است

من نور دارم و تو بی نور

نور بی معناست

اما تا تو نباشی ،

تا که خوب را بهتر بشناسیم

باید بد باشد

باید بد باشد

تا ببینیم خوب را!

۱۰

گاهی

تنهایی ، نیشگون می گیرد از بازوان خسته من

بازوانم

درد میگیرد ،

همچون شمع

می گریم ،

هیچ کس نیست که بگوید اتفاقی افتاده است!؟

چه صبور باید بود

هم خانه تنهایی شدن و بودن و ماندن

۱۱

گاهی

تنها ، به جایی می نگری چون تنهایی

پر پرواز کبوتر می بینی

آن طرف تر موری را ،

دانه به دهان

می چرخد ،

بادی می آید

می خندی ،

از سر شوق می گویی

چه خدایی دارم!

بتو می فهماند که بینی

تنهایی....

می فهمی؟

۱۲

گاهی

بی گاه است ، گاهی ها
 گاهی ، بی زمان می آید گاه
 و تو می مانی از پس گاه و بی گاه
 صبر کن

زمان همه چیز را مینشانند بر جای
 هر گاه با گاه یا بی گاه !

۱۳

گاهی

وهم ،

می افتد به خیال اندوهبارت
 می زند چنگ بر غصه های تکراری
 وهم را بشکن ،

حادثه ای ایجاد کن

بگذار شلوغ شود ،

دنیای شی و اشیا

یادت برود وهمی هست

وهم ، ..

تو را از آنچه هستی دور خواهد ساخت

به خود برگرد !

۱۴

گاهی

دوستت دارم ،

گاهی نه

گاهی میخندانمت ،

گاهی نه

گاهی بی تفاوت هستم ،

گاهی نه

تو نرنج از گاهی هایم

بگذار گاهی اتفاق بیافتد

تا ازین روزمرگی هر روز نجاتی یابیم

گاهی باشیم و گاه نباشیم در این تکرار!

۱۵

گاهی

غم انگیز میشود زندگی خاکی بدون رویا

ناگفتنی ها بسیار است

اما

غم انگیزتر این است

کسی برای شنیدن درد و دل هایت

نیست

حتی ، گاه ... گاهی

۱۶

گاهی

روایت عشق را برایم دیکته می کنند

و زمانیکه عشق رخ میدهد

من فکر میکنم

باید کلمه به کلمه از آنچه بمن دیکته شده است را

رعایت بکنم

انگار یک قانون است!

گاهی

باید این قانون را شکست و عشقی نو ساخت

عشقی به دور از تمامی قانونهای شبیه به هم

که آخر همه آنها جدایی ست

عشقی باید ساخت که آخرش ... فقط ... رسیدن ... باشد

۱۷

گاهی

می دانم که می دانی

خودپسندی دیوانه وارت ،

خوراک از من گرفته است

و تو بجای قبول اشتباهت

به من احساس گناه می دهی تا فکر کنم ...

خطاکارم !!

۱۸

گاهی

می دانم که نمی دانی
 در وسعت سینه ی پر سوزم ،
 آتشی از جنس ندانم کاریهایت شعله ور است
 که فقط می سوزاند روح خسته من را

۱۹

گاهی

قلم برای نوشتن ادراک ... کم می آورد
 شاید سکوت، احساس مشترکی بین کاغذ و قلم است
 پس می گذارم واژگان ،
 در سپیدی صفحه ی دفتر شعر
 بماند با سکوت قلم ... گاهی باید با سکوت ترانه سرود!

۲۰

گاهی

حتی تصورش را نمی توانی بکنی
 وقتی ماه از پشت ابر بیرون می آید و
 رویای کودکانه ی جمعی می شود کابوس
 کابوسی که برای من یک رویاست
 خدا را شکر که حقیقت همیشه پیداست

۲۱

گاهی

در میان خطهای آبی دفتر اشعارم

می شوی،

تکرار.

تکرار تکرار....

و آنقدر تکرار می شوی

که تکرارت می شود بروز یک احساس

و آن حس بی تکرار می شود

یک شعر ناتمام

مثل معادله ریاضی که جواب آخر

تا انتها می شود

تکرار ... تکرار ... تکرار

اما ... تکراری پر ارزش!

۲۲

گاهی

چون

مترسک خشکیده در وسط مزرعه ای سبز

می مانم ... بین زندگی و مرگ

راستی

زندگی کردن!؟

مردن راحت تر است .. یا ..

۲۳

گاهی

شاید‌ها پای‌چ راه می‌شوند ،
 نمی‌دانی هستی یا نه؟
 نیستی یا نه؟... بروی یا نروی!...
 این شاید‌ها "یا" می‌سازند .
 و گاهی زیر فشار شاید‌ها،
 از نگاه روز و شب باز می‌مانی
 در شلوغی بشود یا نشود ،
 یادت می‌رود خورشید را که مهربان می‌تابد
 و شب را که آسمان پر ستاره را
 به رخ چشمها می‌کشد ،
 گاهی
 باید ... آرام ... بود !

۲۴

گاهی

آرام تر آرام تر از لحظه ی اکنون باید بود
 گاهی باید ایستاد تا نگاهی به پشت سر خود انداخت
 شاید تجربه ای زیر آوار فراموشی دارد می‌میرد
 لحظه به لحظه از سختی ها ،
 باید بماند تا تجربه راه فردا باشد .

۲۵

گاهی

باید بلند شد .. حرکت کرد
 دستی به سر و روی اتاقهای خاک گرفته کشید
 تا هویدا شود
 مهربانی اجسام!
 که زیر خرمن ها خاک خوابیده اند,
 آرام ... گاهی باید آرامش از اجسام غبار گرفته, گرفت

۲۶

گاهی

باید خوابید .. و در خواب رویا دید
 و در رویا با صدای بلند خندید
 چه اشکالی دارد ... در خواب هم شاد باشی گاهی !!!

۲۷

گاهی

کابوس خوابهای بیدارم
 رویای شاعرانه ی دیگری ست
 امیدوار می شوم بر تحمل این کابوس
 شاید که رویای من,
 کابوس دیگری ست

۲۸

گاهی

می روی بی آنکه بدانم علت چیست؟!
 هر چه می گویم بایست ... مقصد دیگر نیست
 من که با یاد تو، زندگی کردم
 چگونه این خاطرات گاه گاهی
 رها می کند گاهی تا از اسارت دوری تو، ... نجات یابم ؟

۲۹

گاهی

قلبی که کارش عشق ورزی است می شکند
 چه کسی می داند ، روز اول، هدف از قلب چه بود؟!
 قلب... انقلاب وجود ماست
 شاید که تکامل یابد ذهن ناقص ما!

۳۰

گاهی

جمع می شویم دوستانه ،
 می خندیم بی شاعرانه
 چرت می گوئیم ...
 روزی می گذرد ... اما ، یادمان می رود حرفهای آن روز!
 فقط می ماند این حرف: "یادت هست گاهی کنار هم بودیم و می خندیدیم ؟"
 چه مهم ... علت خندیدن چیست ؟

۳۱

گاهی

می خواهی که ذهنت به فکر نرود
اما ... ذهن هویت خود را نمی برد از یاد

۳۲

گاهی

دعا می کنیم برای ناراحتی آدمها
و بعد خودمان غمگینیم
مدام فکر می کنیم که او، شاد است
فکر می کنم، توکل خوب است
توکل کن و رها کن ذهنت را!

۳۳

گاهی

گناه را تو میکنی و جرمش را
به گردن من می آویزند
زور، زور است
حتی اگر آدم خوبی باشی
کاری کرده ای ..گناه ات به گردن من آویخته شود
تا تو بی گناه بمانی و من گناه کار
زور است دیگرگناه ناکرده و قصاص اجباری!

۳۴

گاهی

یک پری....

می آید.... آرام می نشیند روی شانه ات ,

با موهایت می کند بازی ... فکر می کنی

بادی آمد و مویت پریشان شد

مهربانی این است دیگر, مهربان باشی ,

پری ها هم ناز می کنند

آشفته گی موهایت را ...

۳۵

گاهی

گذشت می کنم

از اشتباه بزرگی که کرده ای

... تو فکر میکنی

باید

تو بگذری از من

اما من با سکوت

آرام می گذرم از تو

بفهم

گاهی , باید گذشت دیگران را فهمید!

نه بخود گرفت .

۳۶

گاهی

از خودت دور میشوی

عصبانی میشوی

نا آرام میشوی

بدان

آرامش در درون تو است

هر گاه نا آرام شدی

یعنی

بیرون خودت به دنبال آرامش می گردی

گاهی ،

باید خودت باشی

۳۷

گاهی

دوستت دارم ،

گاهی نه

خب آدمیزاد است دیگر !

گاهی روز خوب دارد،

گاهی نه

گاهی حساس میشود،

گاهی نه

۳۸

گاهی

بی آنکه حواسم باشد
 از کوچه تو می گذرم
 شاخه خشکیده یک بوته
 می گیرد قسمتی از پیرهنم را
 و من می اندیشم
 بروم یا نروم؟!
 شاید،
 ناگهان از پنجره ات کوچه را بنگری و
 بینی دل من،
 بی تاب ترین رهگذر کوچه تو ست!

۳۹

گاهی

دل میگیرد
 میخوام همه را بزنم ... با مشت، با لگد
 انگار بند تحمل، پاره شده است
 و من میخوام همه را بزنم
 تا شاید .. آرام بگیرد دل بی تابم
 میدانم نمیزنم ... اما سخنانم،
 شاید.. همه را درگیر حادثه طوفانی کلماتم بکند!

۴۰

گاهی

خاطره ای یادم می افتد
 خاطره ای از سنگینی تنهایی
 گفتم تنها هستم

برگهای زرد پاییزی زیر پایم فریاد زدند:

”ولی ماهستیم“

به زمین نگاه کردم
 چیزی جز خورده های برگ نبود!

۴۱

گاهی

با بارش باران می گریم

باران می بارد

و از سرمای دیشب

می لرزم

امروز زمین،

تر شد

ومن

بغض سنگینم در سینه ام چرخید

کمی تر شد چشمانم

۴۲

گاهی

آنقدر سنگین می شوم که می ترسم برای پرواز ...

کاش ابر بودم،

می باریدم و تمام می شدم

اما

می بارم و تمام نمی شوم

همه درد داشتنم را به سخره می گیرند

اما باشد که هیچ کس،

سنگینی قلبم را نمیتواند که بفهمد

من خدا را دارم

من به بودنش باور دارم!

۴۳

گاهی

دلم از غربت بزرگی رنج می برد

آرام می گریم

آرام می خوابم

آرامش،

حق من است دارم

اما با بی تابی ام چه کنم ؟

خدایا ، گاهی ... گریه درمان نیست !

۴۴

گاهی

دلم میخواهد از خدایم بخواهم
 قلبم را هزار پروانه کند
 آنگاه که غریبه های نا آشنا
 رسم انسانیت را وفا کردند
 باشد که هدیه ی پروانه ایم
 یاد آور رفتن و پیوستن به تو باشد

۴۵

گاهی

از حسودان خسته میشوم
 پروردگارا! در عرصه خدایی خویش نشسته ای
 مرا بنگر که چگونه لحظه لحظه,
 پیر می شوم ... مرا از شر حسود در امان نگاه دار

۴۶

گاهی

چیزی مثل شانس بزرگ وجود دارد
 که در عمق نا امیدی
 تو را امیدوار کند , خوش به آن لحظه
 که باید بخاطر لطف خدا ... هزاران بار شکر کرد از یاهو!

۴۷

گاهی

مطمئن هستم

آسمان

بخاطر غم سنگین من می باری

همه فکر میکنند

پاییز بارانی در بهار آمده است

اما این روزها ... حال و احوال من مدام بارانی است

۴۸

گاهی

شاید عشق باشد

شاید عادت

به هم مهربانی می کنیم

اما ناگهان دل می شکنیم

دل شکسته از نامهربانی است

عزیز دلم

از کسی که توقع مهربانی داری

مهربانی نکند

دل میشکند

۴۹

گاهی

ظلم،

آنقدر بر آسمان دلم چنگ میزند

که برای دفاع از گناه نکرده و

ظلم جاری بر تن

هیچ حرفی یا واژه ای برای سرودن دفاعیات ندارم

فقط نگاه می کنم

به او که روزی

غزلهای عاشقانه ام

برای او سروده شد .

۵۰

گاهی

عشق هم شاید ... سر فرصت از راه برسد

و تو ندانی ... به صحت عشق

به صحت درستی احساس

اما یادت باشد ... ای دوست

فرصت عشق، فقط ... یکبار است یکبار

* دوستان عزیز کتاب گاهی ۱۰۱ قطعه شعر می باشد که می توانید این کتاب را از
پخش ققنوس و کتابفروشی ها تهیه فرمایید *

کتاب شعر و شاید عشق ۱

شاعر الهه فاخته

تقدیم به کسانی که قلب وسیعشان لبالب از عشق است
و لیاقت عاشقی نصیبشان شده است

شنبه : ۱۳۹۱/۰۲/۱۶

اسم شعر: لحظه های بی کسی

لحظه های بی کسی را می شمارم ..یک و دو
 صد هزاران گشته این لحظه های بی شمار ...
 لحظه های بی کسی را می شمارم
 بی توقع از نبود دلخوشی
 راز دیرینه بلای جان من ، لحظه های بی کسی
 مرهم اسرار من !
 هیچ کس از خلوت من با خدا
 چیزی از اسرار دیرین را ندانست و نپرسید .
 این درخت فرتوت کهنسال زمین
 صد ساله است .
 این من هستم ای دلا !
 رازها دارم ولی گفتار از گفتنش خاموش ماند
 رازها دارم ولی هیچ کس از من نپرسید درد را
 درد من ماتم نبود !
 درد من هجران ولی تنها نبود !
 درد من خاموشی دل های آدم های شاد بود!
 درد من، درد فراق از یاور غم خوار بود!
 درد من از خوابیدن دل های انسان

از گذار چابک لحظه های بی امان

از همان پل های بی تکرار بود!

ای زمان و ای زمان

سال هاست درد من دانسته ای

سال هاست در بیان صادقم، هی صدایت می کنم

تو شاهد اشک گریزان من هستی ای زمان!

تو شاهد اسرار بیدار دلم گشتی زمان!

من کجا و شاهد مقصد کجا!؟

ای زمان و ای زمان

می گذاری لحظه ای در دامن معشوقه ام، دلخوش کنم؟

این گذار لحظه ها عمرم خرید

این زمان، دردم دمید

از که نالم ای خدا!؟

از دل خوابیده این آدمی! یا از زمان؟

اهل دل هستیم، اهل منزل عشاق پاک

در کنار هر کس و ناکس نبودم

روح من در کنار سعدی و حافظ چه نجوا می کند!

نالهِ هایم درد را معنا می کند

هیچ کس از راز چشمانم راندانست ای زمان

هر کسی چشمان من را دیده بود

الفرار و الفرار، از نمی دانم چرا!

چشم‌هایم یادگار بی کسی های من اند
 چشم‌هایم هدیه تنهائی دیرینه من با خداست
 چشم‌هایم چند فصل قصه دارد بی صدا!
 هیچ کس از راز تنهائی ، بوئی نبرد
 ای دریغ و ای دریغ !

گرچه گاهی از دل آشوب من ، تابش خورشید رحمت دیده اند
 لیک یک‌بار دست بالا نبردندو نگفتند : خالقا ، شکرو سپاس
 ای امان و ای امان
 باشد اکنون گرچه طوفان پا به ماه است و من آشوب زمان فهمیده ام
 باشد اکنون لحظه های آخر دنیای ماست
 باشد اکنون جز من و ایزد نباشد همدمی
 لیک قصه لیلی و مجنون پاک پاک
 همچنان جاوید مانده است
 ای زمان بی عذاب !
 هر کسی شوق دارد ... عشق دارد
 هر کسی عشق دارد
 بی گمان در کنارش خالق شیرین بیان
 می نشیند نرم نرمک در جوار
 در جوار خلوت تنهائی این عاشقان
 من هم عاشقم .. عاشق عشقم .. به فریادم برس
 من محبت می کنم
 لیک زخم دارد گوشه گوشه از اندام تنم

ای خدای مهربان ! هر کسی سویت دوید
 بهر دعائی می دوید
 حاجتش دادی ولی یکبار آغوشت ندید
 تو چه صبری داری ای تنها صبور
 من در این آفاق راه پر عذاب
 در تنور غربتم
 می سوزد این قلب خاکستری
 چند بار می سوزد این قلب گران ؟
 من برایم سرد و گرم یک سوز بود
 گرچه می نالم امشب ای خدای مهربان
 شوق دارم ، شوق پرواز چون پری
 شوق دارم ، شوق رفتن چون گلچین شدن
 من چگونه خوانمت ، فردا کجاست !
 شوق رفتن این امانم را ربود
 ای خدای مهربان
 پرواز .. پرواز می کنم بالهایم کجاست ؟ !!
 ای خدای مهربان ، اصل من اینجا نبود .

۲۷/۰۲/۱۳۹۱

اسم شعر: آرزو

من

من تنها ، چه شد در این پیرهن خاکی خود
شدم عاشق که تو را دیدم و باز توبه شکستم !

من

در این سلطنت شاهی مردم به خدا
ناامید از دل پاک
می خواستم از راه افق
بگذرم و پشت آن تل که افاقی می خواند به حمد ،

نام خدا را به دو صد

کلبه ای سازم و آنجا بمانم تا روز خدا
من .. می خواستم کلبه از جنس دعا سازم و

دیوار نگذارم، نگذارم

می خواستم هر چه حوری در زمین بود و نبود

پرواز کند

بشمارد که در این خانه .. صفا ، چند بار از سمت خدا آمده بود

ما شدیم .. تنها نشدیم

ما حرف دل و دل شده است ، هم جنس شدیم
 ما حرف یک روز و یک شب سرد نبود
 ما حرف دنیای من و توست که چون او نشدیم
 خالی از لطف خدائی نشدیم
 حرفها دارد این راه سنگین خدا
 حرفی از اسم تو است ، حرف زیبای خداست
 که در گردش این بازی دنیا شده اسم تو زیبا !
 حسن روی تو را ، شبی در سجده بی تابی من سمت خدا
 یک ندا گفت
 چه زیبا که این واژه ها رنگی از تعریف تورا باز گرفتند
 سیر سختی است در این خواب چه سنگین!
 تو چه هستی که دلت بر دل من چنگ زدست؟
 سالها فکر من این بود
 قلب را به خرابه همان ناکجایی بسپردند
 که هر کس گذرش پای گذارش بیافتاد
 به سویی نگاهی کند و سردو عبوس
 برود از آن شهر و دیار
 انگار که یک بیگانه دزد در آنجا شده ساکن
 ندا آمد از شهر دعا : برخیز ای غصه به دست
 برخیز که عاشق همه کارش شده عشق
 برخیز که این سقف ، راه ندارد به سما
 ندا آمد از سمت خدا
 « آرزو ، احساس قشنگی ست ، عزیز !

دل و جانت به خدا

راه پشت این پرزدن شب پره هاست »

در راه، تو بودی که همه حسن دلت

سراپای وجودم شده بود

تو ندانی به خدا .. تو ندانی که چرا رنگ به رخسار ندارم

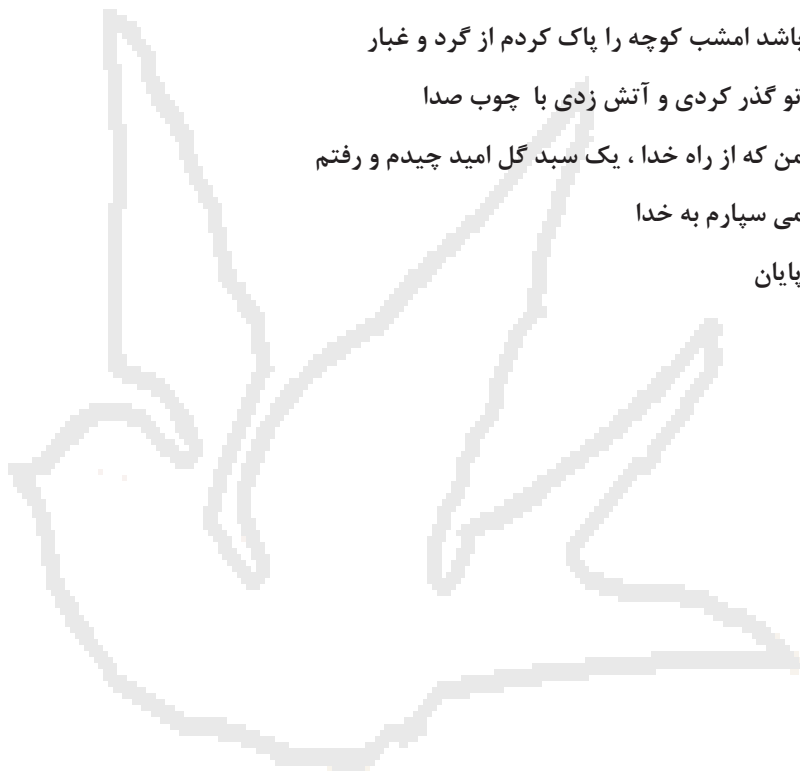
باشد امشب کوچه را پاک کردم از گرد و غبار

تو گذر کردی و آتش زدی با چوب صدا

من که از راه خدا ، یک سبد گل امید چیدم و رفتم

می سپارم به خدا

پایان



۲۷/۰۲/۱۳۹۱

اسم شعر: انتظار

قاصدک بال بگیر

زندگی راز یک زیستن افسون است

راز این افسانه در این است

اگر دل بسپاری و پر از عشق شوی

زندگی مال تو است

زندگی ارث این خواب بیدار تو است

زندگی گرچه پر از خوشی و ناخوشی است

لیک ای دوست

زندگی قصه دیرینه فریاد زمان است

قاصدک بال بگیر , قصه را تا در درگاه خداوند ببر .. راز بگو

که کسی نیست در این عالم خاکی که دلی را به سامان برساند!

سالها قصه ناگفته خود را

در چشم‌های همان قمری خوش آهنگ شنیدم

که فریاد زنان نام خدا می گفت ولی

هیچ کس فکر نکرد که چرا مهربانی کلید است!

هیچ کس فکر نکرد که چرا دختر کبریت فروش

الهه فاخته (و شاید عشق)

آرزو دارد و سرد است هوا!
 هیچ کس فکر نکرد، چون من
 درمانده و مسکین چه کسانی شده اند؟
 هرکسی در پی کار خودش
 هر چه بد کرد به خود کرد
 به این زندگی بی سرو سامان پر از کوری عقل کرد!

ای هوادار بیا
 که جهنم شده این عالم خاکی
 بیا.. من پیرو کهنسال شدم
 از پی عاطفه پوچ خدایان دروغ
 این خدایان دروغ، شده یک سنت دیرینه در این شهر خدا
 چه کسی جز تو تمام کس ماست؟!
 چه کسی جز تو شاه دل ماست؟!
 هیهات که این عمر گذشت
 هیچ کس عشق نورزید و نیاموخت چرا عشق در قلب
 منزل آخرت ماست!!!!
 ای داد خدا.. برس بفریاد دل تنها تر تنها
 باز هم منتظرم
 پایان.

۲۹/۰۲/۱۳۹۱

اسم شعر : غمی دارم

ای آسمان ! .. با بارش باران چه می خوانی ؟
 تو را غم این گونه بر هم زد که می گریبی
 مرا اینک چه گوئی .. پر زغم هستم ، و فریادم
 بر آن دروازه ی زیبای پر آیین .
 مرا فریاد کم بود از پس آن رعد غم آور
 مرا ناله توان بر هم زدو نالان و درمانده
 در این صبحدم پاییز رویایم ، خموشم کرد
 من روزه می گیرم در این شب ها
 تو ای انسان دور از قلب
 مرا اینگونه پنداری که تنها مانده ام ، افسوس
 اسرار گم گشته در این دنیا ، صدایم زد
 به خود برگشتم و دیدم .. ماه را پنهان کرده اند آنجا
 صدای ماه را فهمیدم .چه دردی دارد این غربت ، خداوندا
 چه دردی دارد این تنهائی افسون
 و من تا کی قیامت را به گوش یک به یک خوانم !
 و من تا کی خواب را کنم تعبیر !
 و من تا کی بگویم گرچه تنهائیم ، غریبم ، دردمندم

ولی ما عاقبت یک سو و یک مقصد
 به سمت خالق آزاد
 بر می گردیم و می خوانیم غزل های شب آخر
 و شب داستان دارد
 و شب قصه پایان ولی تکرار از نو بودن روز است
 دلا! غم رانبايد بر دلی انداخت
 دلا! آخر کسی فریاد خدا را هیچ فهمید؟
 خدائی که نگفت اول منم تو آخری
 خدائی که به جز عشق به شاگردش نداد اندیشه ای دیگر
 تو شاگرد خدا بودی!
 چرا در این راه با مقصد تو دل بستنی به اموات
 امانت دار بودی
 ولیکن آخری آمد، و دستت بست از دنیا
 چرا دل را نمی بینی!
 مگر جز دل .. چه چیزی بهتر و والاتر است ای دوست!
 رفیق نیمه راه من یکی و صد نبود حافظ
 خوشا حالت که چون گل لب خندان و قلبت شاکر الله زبائست .
 غمی دارم .. غمی سنگین .. من غربت زده
 من تنها
 فسون و سحر می گویم برای تو
 من از الله پاک و خالق تنها
 سخن می رانم و تو حرف نادیده ، چه می گویی؟!
 چه سحری!

خدا بالاست .. بالای هر چه تنهائست
 خدا تنهاست ، وليکن عاری از دلتنگی هر شب
 من عاشق .. به دنبال خدا بودم
 اسیرم کرده این جسم خموش من
 خداوندا ، این غافلان راه چه می گویند ؟
 تنهایی من را به سخره می گیرند
 وليکن عشق ، علم است
 علم خدادادیت
 علم شاخص دل با دل دیگر
 خداوندا چه احساسی که تو در دل نمی گنجی
 ولی هر لحظه بیداری
 چه کس می گوید این الله نمی گرید
 من این انسان که در تنهائی خاموش خویشتن می گریم
 به آوازی شنیدم این خداست می گرید بهر من
 تویی که صادقی ، پاکی ، پادشاه خوبی و خیری
 خداوندا نجاتم ده
 که این انسان بد گونه ، بد کرده است
 مرا امشب رو به پایان است
 وليکن .. من از این تنهائی خوابیده می ترسم
 من از اسرار سنگین درون قلب خویش می ترسم
 من از بی تابی هر شب ، و بد کردن های آدمهای پابرنه
 باز می ترسم
 تو هستی .. لیک تنهایی

گاهی

مرا با خود ، می برد آن سوی آفاق ملال انگیز .

خداوندا .. دوباره خدایی کن

من از خوابیدن دل های نا آرام ، می ترسم

نجاتم ده

پایان



۰۴/۰۳/۱۳۹۱

اسم شعر: شب آرزوها

من در سجده ، آرزوی شادی قلب تو را می خواهم

من که اینجا .. زیر لبخند خدا خوابیدم

شوق رؤیای تو را می جویم

و تو ای شاه پری

می فشاری غم بی پایان دلم را... .

من در سجده

آرزو دارم که به حاجت برسی !

گاهی از سختی این روزبه درد آمده ام

گاهی از بودن خود خسته شدم

گاهی انگار نباشم که نبینم و نبیند هیچ کس و هر کس و جمله طلب..

گاهی از دردو بلا داد زخم

گاهی از بی دلی این دل آدم ، لب فریاد زخم

من همان شمع بی اشک شدم

که کسی گریه ندید ، روز ندید ، ماه ندید

افتادن این نهال تازه به آغاز ندید

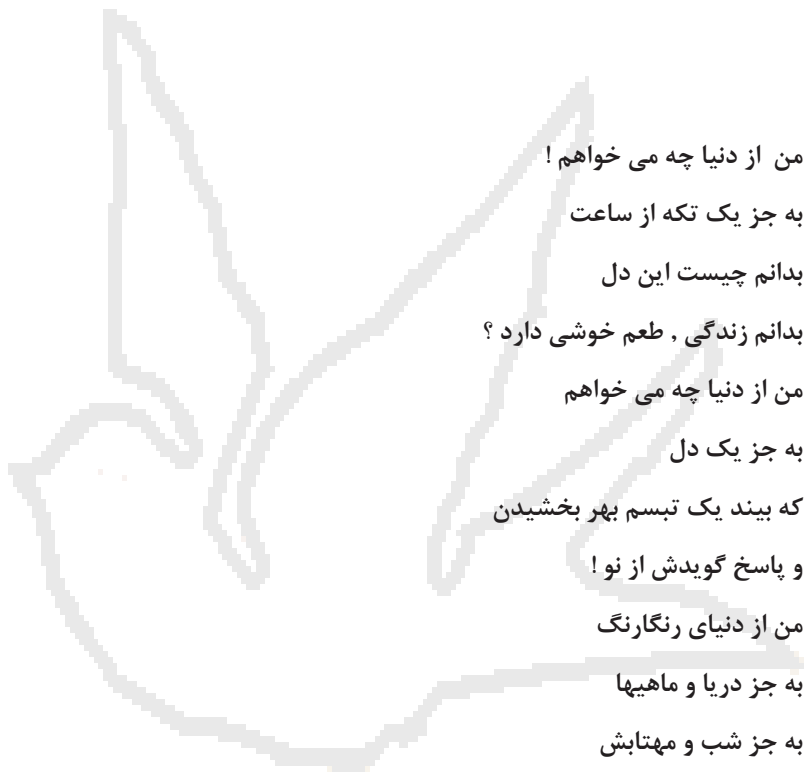
و تو ای شاه پری

تو تمام زیبایی خاطراتم شده ای
 باز هم گفتن از دیدگان نیست که پای چه و چون ، مانده هنوز
 چشم‌های قهوه ای من ، گاه پر از راز شود
 گاه پر از اشک شود
 گاه آینه ، روی دیوار .. تاب ندارد که بگوید ، راز چشمان مرا !
 بنمای رخ که در این رخ .. غم و اندوه گران است
 بنمای رخ که در این غمزده کلبه من ، غباری نشانم
 هرکس و هیچ کسم در کلبه من راه ندارد
 این زمان است دلم !
 این زمان است اگر توبه کنی یا نکنی
 برگ زردی بنماید که ببینی چه شود آخر فصل بهار .
 بنمای رخ .. که رخ دلداه من ، رنگی از شعر خداست
 گرچه من طالب رفتن شده ام
 ولی .. این دلداه من از کجا آمده است
 دل اسیر است خدا .. دل تنهاست خدا
 من نگویم چه شود !
 من نگویم چه کنید !
 ای خدا
 همسفران ... راه آزار گرفتند
 ولی .. من تنها چه کنم !؟
 گرچه این راه دراز .. جان از تن خاکی من برد
 ولی ای خداوند بزرگ ، شاه دل را چه کنم !
 آخر راه تویی

مقصد و پایان، ناکجا، هر چه زمان
 ابد و ازل و آخرو پایان .. که تویی
 پس چرا، این دل من پر زغم گشته خدا؟!
 پس چرا، من شدم شرمنده احوال گناه دگران؟!
 ای خدا مرهم این تیغ که سالهای زیاد ... تن و جان مرا برآشفته، کجاست؟
 خسته ام از تن خویش که گاهی اسیر بی طاقتی تشنگی است
 و گاه تا خوراکی نخورد باز نگردد به زمان
 خسته ام چون مرغکی بال شکسته در کنج قفس
 پرو بالی که نمانده ..
 آنقدر بال زدم که ریخت، آن چه گفتند لباس است خدا .
 شاه دل را چه کنم؟
 این غم، آتش زده روح مرا
 ای خدا، آن تنهایی مطلق که وجودش شده گنگ
 راز دلتنگی من گشته خدا
 نشئت زندگی ام .. تو شده ای
 راز ماندن من .. تو شده ای
 ای خدائی که بزرگی .. داد من را بستان
 بنده غریبم، غریبم ای خدا

۱۳۹۱/۰۳/۲۴

اسم شعر: من از دنیا چه می‌خواهم؟



من از دنیا چه می‌خواهم!

به جز یک تکه از ساعت

بدانم چیست این دل

بدانم زندگی، طعم خوشی دارد؟

من از دنیا چه می‌خواهم

به جز یک دل

که بیند یک تبسم بهر بخشیدن

و پاسخ گویدش از نو!

من از دنیای رنگارنگ

به جز دریا و ماهیها

به جز شب و مهتابش

به جز خورشید مهر آور

به جز کوه و دمن در وسعت صحرا

نمی بینم .. نمی بینم دل شادی

نمی بینم نگاه ژرف عابر را بروی آن پیاده رو

که از سرمای آدمها .. خیس است و یخبندان!

مواظب باش ، زمین خوردن .. چه راحت بود ، وقتی

کلوخی را نبینی آدم ساده !

من از دنیا چه می خواهم

که دلخوش باشم و خوشحال

ندانستم که آدم نیست آدم

ندانستم که مهری نیست بر دل

ندانستم که آدمها ، وفا را زیر فرسنگ ها

ندانمها و می دانم .. کند مدفون

و آتش میزند .. خرمن احساس و باور را !

من از دنیا چه می خواهم ؟

فسیل عشق را میان سالها جستم

ندانستم که اینجا می فروشدش به یک دانه !

من از دنیا چه می خواهم

به جز یک دست تا ساده بگیرد دست یک هم نوع

پایان.

۱۳۹۱/۰۵/۰۳

اسم شعر : قصه دل

یه روزی یه دل اومد توی زمین
 همه جا خوبی بود و صلح و صفا
 خنده از ستاره خانوم بودو شب پر از دعای پریا
 این دل قصه ما کوچیک بود و غرق صدا
 یه صدا خنده بود و یه صدا شوق بود و یه صدا
 یه خاطره
 یه روزی بی وفایی اومد
 کمین به ذات پریا
 بدی نخواست که یک پری کار خوبی بکنه
 با صدای پرنده ها شعر بخونه
 نغمه آب بشه .. بزرگی واسه دریا بکنه
 ابر بشه ... بارون بشه و باره تا که هر آتیش داغ
 خاموش بشه

یه روزی یه قطره بازگوشی رفت سراغ دل ما
 گفت :

آرزو داره کمی بزرگ بشه

روزی از روز گذشت
 این دل کوچک ما
 روی شاخه
 برگی از خاطره رو گذاشت روی شاخه شاد
 بی وفايي از راه رسيد
 گفت بذار آرزوها عوض بشه
 اگه قطره می خوادش دريا بشه بزرگ بشه
 تو بذار کنارت بمونم .. قطره شاد می شه
 وقتی از چشم تو افتاده بشه
 بزرگ می شه
 آره چند سالی گذشت
 بی وفايي، با يه سنگ دل رو می شکونه
 اشک میاد
 قطره قطره گونه ها خيس می شن
 بزرگ می شه
 آخه هرروز میباره چشمهای دل
 کاشکی اون روز قطره آرزو نداشت
 دل ما ديگه همیشه اونو با خودش نداشت
 يه روزی يه دل اومد توی زمين
 چی شد و چه جوری شد!
 يهویی همه چیز بارونی شد!
 پایان -

۱۳۹۱/۰۸/۰۳

اسم شعر : بی قراری

ای قلم !

دل آشوب مرا می بینی ؟

شب بی دغدغه آمد ... افسوس

یار من ... نیامد که نیامد ، افسوس .

ای قلم !

آرزو آمد و اکنون دل من .. بی طاقت

رسم عاشق کشی و مرگ و دروغ

می کشد بر دل من سمباده

من هراسانم، دلتنگم

آخر .. این دل داده ی من باز نیامد

شب گیسو منشان ، شب ابراز عدالت .. آمد

شد .. شب تنهایی و بی تابی من

ای قلم !

راز نگهدار که معشوق من از پشت هوادار بیاید

کوچه را گل زده ام

هر چه تاریکی و نا بیداریست ، خط زده ام
 بوی عطر اوست که نوید می دهد از یار
 که زود می آید

ای قلم !

دل بی تاب مرا تا کجا می کشانی که نویسد

مگر این قصه من می شود خط با قلم ؟

ای هوادار تو من ،

روز دلدادگی خالق ما می آید .

حرمت حس مرا می شنوی ؟

من به دیدار تو نزدیک شدم ؟

می آیی !

کاش زود تر از آب روان

بر در خانه ی ما .. بچکانی شبنم

که شبی آمده ای ، ناز خریدی

و من اکنون ، در جوار خیسی شبنم

تا صبح می بالم به خودم

کاش فاصله کوتاه می بود .

پایان -

۱۳۹۱/۰۸/۰۴

اسم شعر : گلایه

من نگویم که چرا دورم از تو
 من نگویم که چرا جامه کثیف است
 در میان صفحات، زمان است
 من دلم می گوید که چرا پند زمانه
 با دل من نیست که نیست !
 آخر ای دوست
 تو که چشمانت، رنگ دریای زمان است
 تو چرا شل شده ای ؟ دور شدی ؟
 من دلم حاجتی دارد و از درد نداند چه کند
 زخم بر من زد این تنهایی سخت
 مانده از سال ... دور از آوار زمان
 کنج یک خانه که می گفت
 چه دنج ؟ یک روزیک دوست !

من رنگ چشمان تو را می بینم
 من حرف تنهایی نزنم یاد تو را می گویم

روزگار آمد و رفت

یک نفر پیر شد و یک نفر شاد شد و

یک نفر در طلب حاجت دوست

فقط شعر سرود

ای دوست تو که عاقل شده ای

حال ما سفله گویان چه شود؟

سفله گی از برای دل او .. دل بیچاره ی او

ما همه خرقة درویشیمان در بین زمان ، مانده

و کسی نیست که خنجر نزد بر دل من

من که به آیین خدا بوسه زدم

و به رویش گاهی سجده زدم

واماندم از دوری تو

تو که آن قدر عجیبی که شقایق نوکر خانه توست

تو که آن قدر بزرگی که خورشید رویش سمت رخ توست

گیسوانت همه بی رنگ نه پیر

تو اگر پیر شوی بهر زمان است همین

منزل تو .. ای جان من اینجاست

در همین قلب که هر روز به عشق رخ تو

می بیند نور خدا

شاید گاهی، دلتنگ شوم

اما همه دلتنگی من با نبود تو چه صد بار شود!

وای دلم می سوزد

وای دلم می سوزد

پایان.

۱۳۹۱/۰۸/۱۱

اسم شعر : من هماهنم که منم

من در این بادیه سرمستم و تو پیچک غم
 من منم هر که من است از من نیست
 من همانم که منم

ای باد که آسان دم گوشم می زنی حرف
 که این آن شد و آن، این
 ای باد به گوشش برسان
 این غم سنگین با صبوری سیه چرده شود

من در این بادیه شادم
 و تو می پیچی چون علفی
 دور این قلب که صبوری زده است
 ای من تازه نفس، با تو هستم
 که شدی پیچک غم و به دورم می پیچی
 شاید این دیوانه
 روزی قلب خود را تسخیر بیان الهی بکند

ای هوار

هر که چون من شد ، دیوانه به نامش زده اند

هر که چون من شد ، زمان می رود از یاد

فقط می ماند

یک صدا،

«که بمان و بنویس

بنوس

از شب دیدار

در آن موقع که او سر کوچه

آدامس جوید و تو گفתי چه سبک !؟

بنویس..

نه الف راز نه ب راز

روشن و شفاف بنوس

سر این کوچه دلیست کز نفس پاک او

یک فرشته به تقدیر بگوید : شادا !

و کسی با چشم ندید

شب مهتابی من آمده است

شب مهتابی عشق آمده است

می نویسم که با میم بنویسد جمله

می نویسم

«من منم هر که من است از من نیست، من همانم که منم»

نقشه زیبا بیست

یک روز که در کوچه ما می گشتی
 من بالهایم را بگشایم و به سمت پیرم
 و تو را بردارم و از یاد کوچه ببرم
 ببرم شهر گرامی ، شهر دلداده مشتاق
 بشنود قصه ما را هر کس ، و بخندد با شوق

خانه تنگ است .. جهان سخت .. خدا نزدیک

هر کسی بهر کاری به جهان آمده است

پس چه شد سختی شد؟

صبر آمد و ماند

من همینم که منم

و خدا مونس من .. و خدا ثروت من

غصه دارم که چرا تنها شده ام

.....

و گناهی زده اند

ای دوست ! غم مخور

یوسف شاد به کنعان برسید

و حقیقت می آید

راز هستی اینجاست

.... همه خوابیم ، همه با هم خوابیم !

کاش می شد که دوید تا سرا پرده ی حق

تا آسمان پر از نور ، و پر از کوکب شب
 یک وجب مانده تا آخر راه
 - هر کسی، من نشود
 من، هر کس نشوم -

داستان کی به آخر برسد تا همه بیدار شوند ؟
 خواب هزاران ساله !

آه من رسوا شده ام
 که خدا را میپرستم و به من می گویند
 که دیوانه شدم ...
 این هیاهوی عجیبی ست
 نقطه پشت غروب، فصل غریبی است
 انگار هر جا که غربت زده است
 رنگ دنیایی دگر است
 آسمان می چرخد
 می برم از سر دیوار که پابوس تقدیرشده است
 می نشینم لب حوض .. ماهی می خندد
 فقط خدا می داند فردا چه شود؟
 و جهان پایانش چه زمان است ؟
 فقط خدا میداند
 پایان -

۱۳۹۱/۰۸/۱۱

اسم شعر : باید بروم

قایقران بران .. باید دور شد از ساحل این شهر
 مرغ دلداده ما آمده است
 و صدا می پیچید در انوار غروب
 می روم سوی صدا
 قایقران قایق تنها شده ام
 راه دراز است ولی در جنبیدن یک ماهی زرد
 روی امواج
 راز یک دریازدگی ، عجیب است عجیب

قایق را می رانم
 تا سراپرده اکران هیاهوی پرستو
 باز هم پری تازه نفس، چشم گشود
 بالهایش چه فراخ .. پشت امواج سوار است ، سوار

می رانم
 آخر آن سوی افق چشمی منتظر قایق ماست
 این غروب قلب معشوقه ماست

در هیاهوی افق ، راز نهان است ولی
 آن خدایی که به من دل داده
 موج را به غروب ، دریا را به دل من
 و هیاهو را به پرزدن مهاجر ..

زده پیوند

من بی طاقت صبر کنم با ناله باد
 می روم سمت غرب ، سمت دریا زدگی
 آنجا چشمی منتظر قلب من است .
 بگذار زودتر برسد فاصله من با او
 کوتاه شود بین من و او
 دریا زدگی مهم نیست که نیست
 یک چراغ .. یک نور .. یک سرزمین نا پیدا
 باز باید بروم
 خالص و بی ارث .. خالی و لخت
 سمت آنجا بروم
 ثروت من آنجاست
 در همان شهر که شاهش ، آس دل ماست

اینجا کسی پشت رنگ قهوه ای چشمانم
 راز عشق را نیاویخت به دوش
 کسی نفهمید که سحر نیست نگاهم با او
 من روی دستان خدا ، سمت دیارت آمده ام

بپذیر راه مرا ... ای محبوبه من .

۱۳۹۱/۰۸/۲۳

اسم شعر : بی قراری

گپ زدن های شبانه

بی قراری بی قراری

دل ندارد آشیانه

رهگذر هر شب بگذرد از کوچه ما

بی قراری بی قراری می شود

مهمان آتش روشن ، در این شب

گپ زدن های شبانه

با سکوت و با سکوت

شیون زن در حیات خانه دوست

بهر دل دادن ، ربودن از برای دیگری

چشم گریان است امشب

همی می رود بر روی دیوار زمانه

غم

باشد از دریای امشب می روم سوی آشیانه

چون کبوتر راه خانه
 گم شده در میان هیاهوی دل‌های بی بهانه
 آری
 بی بهانه می روم ابتدای کوچه بی کسی
 بی قراری می شود همراه هرروز و شبم
 کوچه انگار پای من را حلقه کرده
 در میان انگشت رهایش
 چو انگشتی تنها در درون حلقه تنهایی انگشت اشاره
 کوچه تنها .. لانه تنها .. من تنها .. کوچ تنها
 می روم سمت زمانه
 هر چه بادا باد
 کوچه نمناک است و
 سقف آسمان می چکاند قطره قطره
 اشک های شوق عشق را در میان دست باد
 می رسد نجوا که امشب، می آید مسیح!
 گریه کم کن
 کوچه تنها .. و صدا
 می پیچد و رد می شود از میان دستها
 می شوم تنها تر از تنها
 کوچه را می شمارم، با گام
 خاتون از پنجره دل واپس است و بی قرار!

تنهاتر شدم

خاتون می کند دعا هر شب برایم

می چکد نم نم اشک از آسمان چشم من

آسمان خیس ، چشم من خیس ، راه خیس

می چکد باران ، می شود خیس جاده تنهایی من

بی قراری ، صلح کن با دل من ، صلح کن

جای اهل دل میان شعله های عشق من

خالیست ، خالیست

ای زمان بگذر .. به گمانم می رسد عیسیای من

می شود پر نور جاده تنهایی ام

دیگر از انسان چه خواهم آرزو

بی قراری می رود

آخر آسمان صدایم را شنید

بارید

می شود روز و دوباره شب

می خورم یک کاسه سوپ داغ

می شود دستان من داغ

قلب من آرام

می رود در میان داغی سوپ

بی گاه اشک می ریزم , از برای آسمان

چون که گاهی باید صاف باشد نه ابری ، آسمان

بی قراری می رود

اما باران نه ... خیس خیسم .. خیس خیس.

۱۳۹۱/۰۹/۰۳

اسم شعر: زمان نارفیق

به زمان خندیدم .. و زمان هم خندید
 نارفیق از پس خنده من ، کاری کرد
 سالیانیست که می بارد غم
 و من از خنده خود واماندم
 به زمان میگویم عفو کن ، جان مرا
 که من اکنون نتوانم که به رویت خندم !
 باز می خندد و با حجم سنگین عقربه ها می گوید
 من دلم شفاف است که تو جان می گیری
 یک عمر نالیدم و از ناله من .. می خندد

ای زمان فتنه کم کن ، که سحر یار گران می آید
 این غباری که نشاندی بر چهره من
 چون زلیخا شده ام .. پیر شدم
 یار من ، بهر من و جان من .. شاد نبود
 یار من ، با هواداری تو می خندد
 من چه کردم که نخست زاده شدم ؟
 از خاکم ... چه کنم فاصله خاک و زمان بسیار است !

الهه فاخته (و شاید عشق ۱)

بگذر و در گذر از من مسکین
ساعت تیک و تاکت شده اندوه گلویم چه کنم!

نا ندارم که زمین را آب و جارو بزنم

گل بکارم، گل یاس

بر کف خاک بمالم

پهن کنم فرش نیلی که ز جنس بال پریانست

و بشویم خاک چند ساله کوچه خود را که سراسر همه اندوه شدست

ای زمان ساده بگذر.. سادگی بر دل ماست

چون... دل ما

ساده بگذر از این کوچه ما

معشوق به آیین خدا آمده است

من هراسم اینجاست

فاصله ها از کجا تا به کجاست!

این شهر جدید رنگی از روی رخ شاه ندارد

شاه ما ، شاه دل است ... آس دل است

شاه ما با ل سبک ... دل بزرگ

چشم به اندازه دریای جهان دوخته است!

هییهات

اینجا هر که شاه است صدایش نزنند

پایان.

۱۳۹۱/۰۹/۰۹

اسم شعر : زمان میگذرد

هر شبم می گذرد ... روز کجا؟ ماه کجا ؟
و زمان می گذرد !

پای بر آدم افتاده گذاشت .. رفت که رفت !
پای بر آدم مغرور گذاشت .. رفت که رفت !
و زمان رفت و مرا هم با خود برد
هر کسی می پرسد :

هی یارو !!؟

اهل آبادی هستی !

با صدایی که نمی لرزد می گویم
... نه ...

هر کسی گیوه های پاره ام را می بیند
می پرسد نان داری و آب ؟

با صدایی که نمی لرزد می گویم آری!
زیر لب می گویم :

جاده ها , لختی پای مرا می فهمند
هر شب و روز

سوزشی ناپیدا ، رخنه می اندازد در اندام

چه زمستان باشد و چه تابستان

اشک می ریزم

سوزش گرما وا .. وی ... لاست

سوزش سرما ... بیداد !

من در این هلهله تاریکی می ترسم، می ترسم

من از دیده ارزان می ترسم ...

ای یار سفر کرده من ، یادت باشد

این سو

زیر این سقف که چراغش تا خود صبح ، می تراواند فریاد

من .. می نویسم از تو

با وفابودی و از اهل

راستی اهل آبادی هستی؟

من ، اهل ناکجا آبادم

راهم آن طرفتر پیداست

آن سو ... که چشم از گرگ و میش دم صبح می ترسد

آن سو ... که سواره و پیاده همه از یک جنس اند

کوله بارم یک بغچه ، تکه نانی دارم

می روم ... بگذرم از تاریکی

آخر، هر کسی واماند بازماند

ماند در آن آبادی!

همه می خندند

من دیوانه به سوی نا کجا آبادم

چه مهم!؟

بی عصا از تل خاک

پشت این تاریکی می گذرم ،

روشنایی پیداست

چه مهم ؟ که به من می گویند : دیوانه !

می روم راه دراز

قصه کوتاه ، ولی .. خسته ام ... خسته از سوز

خسته از مار که گزندش بر پای

می نشاند شبنم بر گوشه چشم

خسته ام از عریانی

من امیدم اینجاست

در همین جمله کوتاه

یار من با من بود

و فرو می نشاند گرما ، و فرو می ریزد سنگ

جاده صاف است وقتی .. هستی باز هم باش

بی تو بودن سخت است .

پایان .

۱۳۹۱/۰۹/۱۰

اسم شعر : ای دوست !

من با صدای او فریاد می زنم تورا
 تو فکر می کنی این دل نباشد، اگر بهر توست !
 هی دوست ! من پیر راهم
 این زندگی ، چه کوتاه و ما چشم به سال نو
 ما غافلیم از گذر دقائق عبور !
 من یک مسافر و تو هم مسافری
 دلدادگان همه یک شب ... به شام دوست
 دعوتند و ما چه دور !
 باشد که احوال ساده من
 می برد هوش از سر سرد اتاق
 ولی
 ای دوست ..می ترسی از هوس آشیانه ات ؟
 من بی هوس ...دل به دل تو سپرده ام
 گر روزها بگذرد
 و صدایی ز تو نیاید به گوش دل
 شاید خدا ببخشد و ببرد روح سرکشم
 عاشقان دل

ساکتند در بی قراری حضور

تو گواه می خوابی ای عزیز

بیا این دل، گواه صادقانه من

بر دار ... ببر ...!

در رسم مهربانی و عشق

این نیست که دل شود دروغ ... و دروغ

نیست در فرصت زمان خالص تو!

حرف از صفا زدی

حرف از عاشقانه های رب زدی

ولی

ای دوست ... ای صاحب دل خموش!

این سینه چاک ، عمرش کم است

نزن تازیانه با حرف بی کلام

شاید امشب آخر است برای من

این غصه ها گرفت لحظه های ماندنم

بازم سکوت می کنی و عاشقانه دیدنت

خیس می کند پنجره خانه ی تو را ..

من با صدای او ... فریاد می زنم تو را

و تو از رقص شاپرک ، میان شعله های نرم باد

یک فلسفه حضور خدا

یک آینه تراوش نور از دل زمان

شد لابه لای حرف تو

ولی .. اینجا کسی .. هر شب دعا می کند تو را

تو بی دعا ... سوگولی قلب خالقی

اما

این دوری عجیب شاید با دعا , بهتر شود کمی

من را ببخش اگر چه صریح

از طیف واژه ها .. بی رخصت

حرف از دل و دلدار می زنم ...

من با صدای او , فریاد می زنم تو را

ای قهرمان خاطرات سرخ من

بشکن .. بشکن بت سکوت

اینجا دیار عجیبی ست

هر که عاشق است , دور است از دیار تو

کاش شمع بودی و من بدون ترس

می آمدم تا میان شعله های گرم تو ... تلف شوم

بس کن الهه ناز

شاید وقت رفتن است !

پایان .

۱۳۹۱/۰۹/۱۰

اسم شعر: یک جرعه نور

چه شاعرانه می بارد باران در شب گشایش حاجت!
تل خاک یک وجب از خود را می کند نثار بر غم فردا

بی دریغ صبح، صبح زیبائست!

وقتی تو بسان فرشتگان شادی!

بی دریغ صبح، بدون تکرار است

وقتی تو نوید گشایش کاری!

بی دریغ صبح، شگفت انگیز است!

وقتی

تو شاعرانه، با خدا می خندی .

حتم دارم فرشتگان خدا

فردا .. پای صحبت تو از گل کلام ات

می چینند ..دسته دسته ، نغمه شادی!

قول می دهم فردا ، چون فرشتگان

به پای صحبت تو

بنشینم در میان موج زر اندود شروع.

باز باران بارید .. نم نم ... نم نم
 های !!!!!!!!!!!!!!! آسمان بیداری !!!
 فردا پای گنبد عشق
 موذن فقط اذان "یا رضا" گوید
 و پرندگان صمیمی گنبد , اعتصاب غذا بکنند
 اگر ... فردا ...
 شوق گفتن تکبیر , به صدای مبارک و تبریک
 از برای تو, تک ستاره شب دنیا
 شنیده نشود هر بار ...
 تو .. ای محبوبه دل غمار
 ای طلوع روشنایی دم فردا
 نازل است برکت در پرتو تلاش و بی قراری تو
 نترس ... فردا ... خالق است که جای پای او می گذاری و
 می شود شروع نصر بی بهانه تو .
 ای دوست !
 گرچه بی بهانه از یادت می شوم تهی ز هر اندوه
 ولی .. صدای تو اینجاست !
 میان شعله های سرد خزان در این خلوت
 صدای پای صبح می آید .. چه خوش !!!
 شاید بهار سری کشد فردا
 در آن سنگ فرشی که , می گذاری قدم بر آن
 دلت شاد و لب خندان

که فردا روز عاشقان است با بی کران الله ...

۱۳۹۱/۰۹/۱۵

اسم شعر: قصه کبوتر

صبح یک کبوتر از قفس پرواز کرد

آرزوی تازه ای آغاز کد

رفت سمت ساحل دریای دوست

جز صدف چیزی ندید

گریه کردو رازی از دل را گشود

گفت :

بارالها، مهربان

روزی آن گنجشک پیر

گفت : خالق زیبای ما

در ساحل است

آمدم ساحل ولی اینجا نبودی مهربان

چه تفاوت می کند این قفس یا آن قفس!

صبح کودکی آمد ، قفس را باز کرد

پرزدم از پنجره

تا به اینجا یک نفس من آمدم

پس کجا هستی که من شامت شوم!

جرعه ای از آذوقه ی فردا شوم !

یک صدف که شاهد این ماجراست

با صدایی نرم گفت:

ای کبوتر خیس گشتم ، گریه بهر چیست ؟

درمانت چه هست !؟

آن کبوتر ساده و بی ادعا

گفت : ای صدف

تو که هر روز نذر ساحل گشته ای

تو بگو، این قادر بی منتها

کی بیاید، کی بیاید !؟

روی ساحل خالی است

آن صدف گفت:

ای کبوتر ... پرواز کن

در همین آسمان ، صبح روشنی آغاز کن

خالق ما بهر ما، در هر کجاست

خالق ما، در قفس دانه و شامت رساند

ای کبوتر بی قفس پرواز کن

آسمانی هستی و عاشقی

تو برو، خالق می فرستد یک نسیم در کنارت

تا که رویت را ببوسد

لیک غافل مباش

خالق مهربان ، همان است که نمی بینی

ولی همیشه حاضر و پاینده است

جسم خاکی ، پرزدن در خاک را راحت کند

روح باید ، قصه را بهر او ...نجوا کند

از چه می نالی؟

از این که سنگ نیست ؟

آدمی با تور و نیزه ... بهر صید نیست؟

ای کبوتر، بال بگشا و ببین

علت آزادی ات ، حکمتیست

بهر حکمت بایدش پرواز کرد

رسم نو، آغاز کرد

هر کسی در آسمان است ، آسمانیست

جایگاهش محکم است

آن کبوتر

پر زدو دیگر نیامد سمت ساحل

لیک

دیگر نبود

آری، عاشقان، اینچنین اند

بی قرار و خوش کلام

۱۳۹۱/۰۹/۱۷

اسم شعر: که هستم!؟

سیه چشم و سیه ابرو ، سیه گیسو
 پریشان خاطر و افسون موی ... من هستم
 بسان موج که می غرد تا ساحل شنها
 می غرم در تلاطم‌های این دنیا
 نمی دانم چه باور کرده ای من را تو ای دوست!؟
 همان غواص هستم
 به دنبال صدف ، که یابم اصل مروارید ..
 کسی امروز می گفت
 بزرگی در پی حق است
 آری
 که این حق جان من را می کند آرام .
 سیه چشم و پریشان موی ، هستم
 چو یک تنهایی ممتد
 میان جنگ آب و ساحل و ماه
 به جنگ زندگی رفتم
 ولی دیدم ، بازیست ..چه جنگی!
 چه می شد ..می رسیدم سوی آبهای بی کران

از کران تا افق ... آرام آرام
 بسان راز خوابیده میان دست‌های وجدان ...

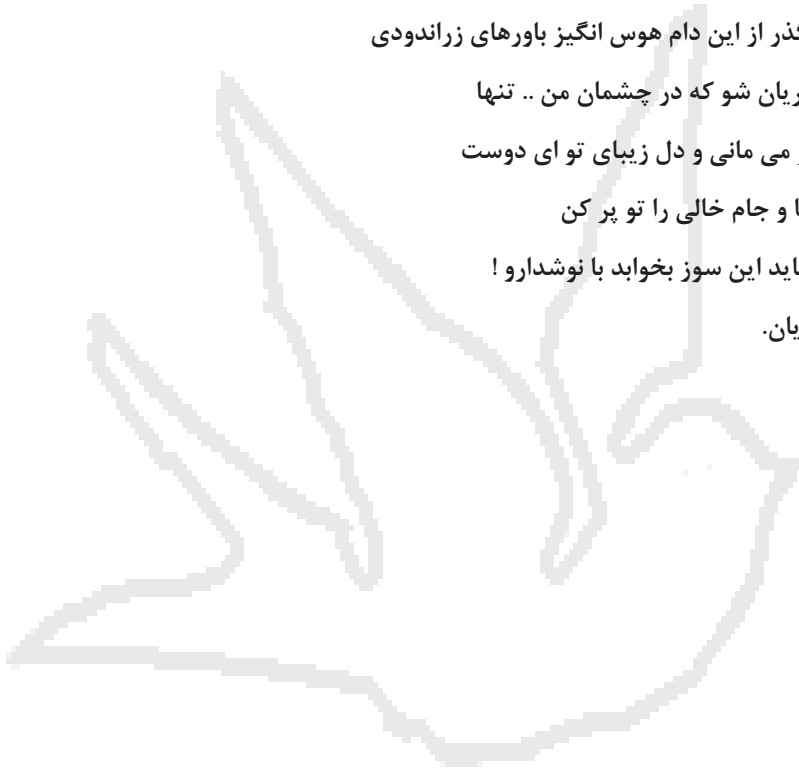
سپه چشم و پریشان خاطر می آری !
 برای توست ، پریشان بودن احوال !
 بگو ای دوست می آیی
 من اینجا خانه را روشن کنم با شمع
 من نه شهر را بل تمام کوچه هایش را کنم جارو
 که تو می آیی و نوشداروست نگاه پاک تو ای دوست !
 راز !!!

اگر اینبار شوی محرم ، بگویم راز من در چیست !!
 که اندوهم دو چندان است و راز دیگری دارم (نمی گویم)

و تو ای دوست دوری
 چه می گویند ؟ هجران ؟
 بگذار هر چه می خواهد بگوید آدم منفور
 آدم چه می داند که گوید عشق !
 عشق در میان واژه ها معنا نمی یابد
 فقط اندوه هست و خوشحالی بسیار
 دلم بی تو به جان آمد
 تو سازش کن همی با من
 من راز نگاهت می شوم هر شب
 تو آوازی و من سازم

تو زیباتر کنی آهنگ این سازم ...
 نمی خوابم ... نمی خوابم ... که شاید تو
 بیایی و نباشد چشم من بیدار
 آری ماهیست نمی خوابم !
 بیا ای دوست
 زمان می تازد و من در شمار عقربه
 جام پر از خالی به سرما می دهم
 که شاید گرم گردد ، سرمای زمستانی ...
 بیا ... بگذار .. ببویم پیراهن سبز تو را
 همانی که، پوشیدی یک روز در سرمای زمستانی
 و دیدی خالقم با تو کند نجوا؟!
 چه می گفתי ، نمی دانم ! (چه قدر می آمد به تو)
 دلم نه از تنهایی تنها بل با دلیلی که نمی دانم
 کند رسوا خودش را در میان روزگار سخت
 بیا ای راز دیرینه
 دلم امشب هوایی گشته و تو نمی دانی منظور !
 ببین ، بی پرده می گویم که دوستت دارم
 با دلیل بی دلیلی ، احوالت را ز خالق ، خوب می جویم ..
 ببین این بار برف بارید
 بیا و روی این دوری ، سیه کن
 تاب ندارم بگذرم از سوز این سرما
 بیا و ژاکتی بر تنم کن
 شاید این بیماری مزمن به بوی تو شود درمان ...

بیا و چشم پر از راز مرا تماشا کن
 همانطور که تماشا کرده ام
 دریای بی پایان ، در این چشمان سبز تو
 بیا آدینه نزدیک است
 تو با جوش و خروش
 بگذر از این دام هوس انگیز باورهای زرانوددی
 عریان شو که در چشمان من .. تنها
 تو می مانی و دل زیبای تو ای دوست
 بیا و جام خالی را تو پر کن
 شاید این سوز بخواهد با نوشدارو !
 پایان.



کتاب شعرواره های سپید من

شاعر الهه فاخته

با احترام

تقدیم به دلهای سپید شاعرانه‌ی تمام انسانهایی که
دوست دارند پاک باشند و عشق بوزند

الهه فاخته

1

تو چون فرشته مرگ
 در کمین گرفتن جانم
 و من بسان جوجه قناری تشنه
 در انتظار قطره ای از دریای محبت تو
 ما محتاج مهربانی هم هستیم
 مهربان تر باشیم با هم
 شاید فردای من و تو فرق کند
 تو باشی و من بروم .

2

مثل یک جوجه قناری دربند قفس ،
 هر شب خواب پرواز میبینم
 اما صبح که بیدار میشوم ، میبینم در قفسم ...
 از خود میپرسم: " آیا این قدرت رویاهای من است
 که هنوز با اسارت این قفس نفس میشکم! "
 صدایی میگوید: چه قدرتی دارد عشق !
 یکی نیست بگوید: عشق دست از سرم بردار
 من مرگ میخواهم نه تو را .

3

به خدایم گفتم که چرا خاموشی
در پریشانی احوال خدایی دارم
گفت:

من به آن رازی که تو نمیدانی و من میدانم
لب فروبستم و خاموش شدم
گفتم چیست؟ هیچ نگفت
اما گفت بگذر از راز
ولی تو خدایی داری که هر آن کس ندارد چون من
کعبه اینجاست که من باشم و تو
کعبه اینجاست مسلمان که تو آوارش کردی
کعبه این دل بود که
گمان کردی نیست خدایی در آن
تو شکستی دل را ...
کعبه کجاست؟! .

4

گاه گاهی که دلم میگیرد
 از سفره خالی و پینه های دل زخمی
 نگاه میکنم به دستهای خسته ام
 میبینم من با آنکه حسابم خالیست
 ولی مهربانی دارم ... قلب دارم و مرام دارم
 گاهی شوق دارم ... من خدا را دارم
 مگر میشود با خدا بود و تنها بود؟! .

5

مینوسیم برایت نامه ای به دلتنگی
 شاید قاصدکی آمد پاورچین پاورچین
 نامه ام را دزدید و به دستت داد
 شاید مهربانی بکنی یک روزی
 شاید قلبم را درک کنی که شکست!
 شاید جبران کنی همه سختی هایم را
 شاید شاید شاید ... بهترینت باشم
 شاید روزی برسد دشمنانت همه نابود شوند یا آنکه
 تو همانی شوی که دلم میخواهد باشی
 قهرمان... پر زور ... قوی .

6

سرم درد میکند
 دلهره دارم, ایمان هم دارم
 قلبم شکسته است
 تو نمیتوانی بفهمی دل چه میکشد وقتی میشکند!
 سرمای بالش ... گرمای بخاری
 چاله رنگی... وسط آسمان آبی .
 چو رویایی است که آرامت خواهد کرد .
 شاید امروز امروز باشد
 روز آرامش دل! .

7

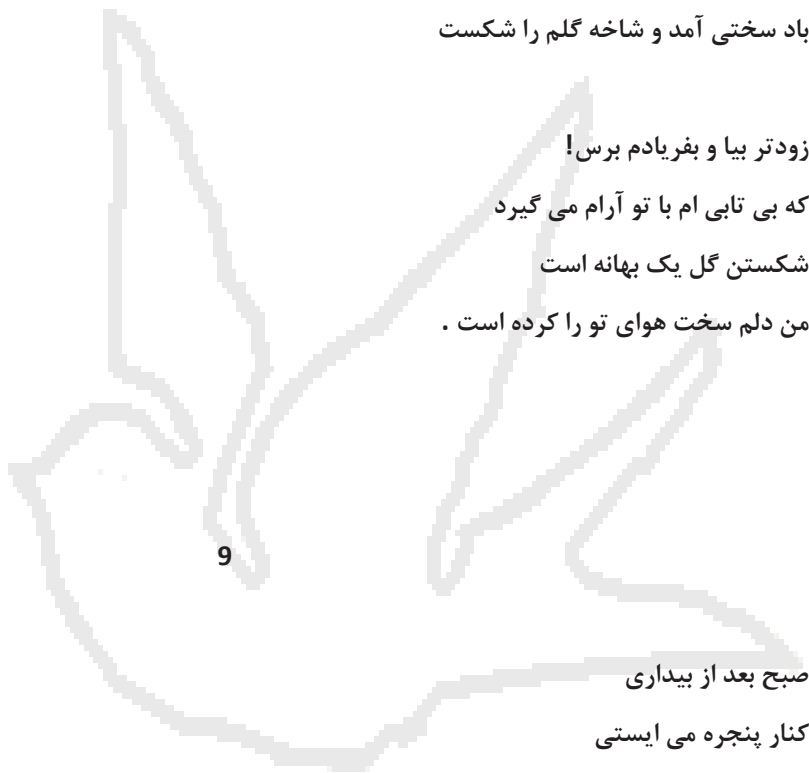
وقتی نمیخندی , ناخوش احوالم
 وقتی نمی بینی , ناخوش احوالم
 وقتی گریه میکنی آرام , ناخوش احوالم
 وقتی گمان میکنی نمیبینم , ناخوش احوالم
 بخند که من بخنده تو میخندم
 درد دارم دررررررررررر
 وقتی قلبت درد می گیرد .. بگذار گلدان دلم بشکند
 کسی برای من نمی گرید اما من بخاطر تو اشک می ریزم .

الهه فاخته (شعرواره های سپید من)

8

گلی را گذاشتم در گلدان،
 گذاشتم کنار پنجره
 باد سختی آمد و شاخه گلم را شکست

زودتر بیا و بفریادم برس!
 که بی تابمی ام با تو آرام می گیرد
 شکستن گل یک بهانه است
 من دلم سخت هوای تو را کرده است .



صبح بعد از بیداری
 کنار پنجره می ایستی
 با چشمانی غم آلود
 فکر میکنی کسی که دلت را
 شکسته است مدام نفرین کنی
 دریغ!
 همان لحظه که دلت شکست

پروردگارت دست به کار شد
 خیالت راحت ...
 دل شکسته فقط سمت خدا باز میگردد

10

چشمهایم را دستهای خاطره می گیرد
 تا نبینم یک گل چگونه زیر پای عابری خشک میشود
 دریغ از اینکه .. وقتی چشمهایم را گرفت
 در گذشته , خاطره ای زنده شد
 قلبی زیر پای مردی می میرد
 خاطره , دستهایت را از چشمانم بردار
 من سالهاست که درد میکشم .

11

وقتی خدا می بیند
 فرشته ها می بیند
 پریان می بینند
 همه چشمهای باز میبینند
 و تو نمی بینی
 مشکل از جای دیگری است
 خانه دلت برای حضور خدا تنگ شده است .

12

نگاه میکنم بتو چرا شکسته ای ؟
 غزل غزل ترانه از صدای تو ... کم است
 نگاه میکنم بتو ..
 صدای تو گرفته است ... صدای من خموش
 چرا کسی صدای دل به گوش خود ندید؟
 گمان کنم دچار سردی عجیب گشته اند
 آدمهای سرزمین من.

13

یک زغال ... بیصدا, زیر خاک
 درد میکشد , درد
 آنقدر نالیده است .. نای گرییدن ندارد
 گرچه او زشت و تاریک و سیاه است
 اما عاقبت روسیاه زشت سختی دیده خاک
 گوهر است , گوهری نایاب
 بشنو این پند را ای دوست
 سختی دوران , از تو گوهری نایاب می سازد
 حالا ببین ... حرف این پیر خانه ی ویرانه را .

14

مثل دریا پر تلاطم

مثل طوفان , پرهیا هو

مثل انگشت زمان

روی اندام قشنگ زندگی

باید شروع کرد, زندگی را

هر چند تازه تازه با تولد

معجزه یعنی همین

باورش کن ...

باوری را

که برایت عشق آورد.

15

ای زندگی

ای زندگی

پایان بده

غصه ها را

این جهان با ما ندارد سازشی

هی ناز دارد

ناز دارد

ناز

16

بخوان نام مرا
 تا که آغاز شود یک راز
 عشق یعنی رسیدن عشق یعنی قلب من
 بی مدعا، درد اسارت می کشد
 زیبای من باورم کن !
 چشمهایم خسته بود
 دیدمت اما گامهایم زنجیر داشت
 بیا تا فرو نشیند غصه هایم
 عشق این است تو بدانی عاشق عشقم
 همین .

17

در نمی دانم گاه
 گاه گاهی که دلم می گیرد
 حس یک راز، قوی می گردد
 و من از آینه خاطره ات
 میچینم یک اشک
 بگذار خیس شود،
 خاطره ای در نمیدانم گاهی
 شاید آرام بگیرد ، آسمان دل غمگینم .

گفتم که خدایا از همه عالم دلگیرم ...

هیچ نگفت

گفتم که خدایا خود در خود غمگینم ..

هیچ نگفت

در وجودم از خود نالیدم باز خدایم دید و

هیچ نگفت

گاهی آنقدر سنگینی که خدا هم نمیداند چه بگوید ،

هیچ نمیگوید

این سکوت از بهر خدا می شکند قلبم را

آخر ساده گفتم ...

دل بگیر عمر ببر

باز خدا شنید و

هیچ نگفت

ای خدای تنها عاشق آدمها ،

دل دیوانه من را تو بگیر

بنده هایت دل می شکند

جایی برای دل در مانده من نیست

اینبار تو دعایم بکن از حرمت عشقی که شکست

محبوب تویی .. به کجا پناهنده شوم ..

وقتی امن تر از آغوش نیست .

19

گاهی باید رفت

مثل بادبادک

اما باید دانست

نخ بادبادک جایی بسته باشه

که اگه بی قرار شدی

در هجوم طوفان

دل خوش شوی

به جایی که نخ را بستی .

20

گاه گاهی که دلم می گیرد میخوانم

من صدایی دارم پر سوز

و گلوئی که نمی دانم رازش چیست!!!؟

در الفبای خشونت ماندم .. چگونه بنویسم « ظلم »

آخر من که با دست خدا می نویسم شعری

واژه ظلم برایم سخت است ...

و چه دلگیریم امشب

عشق بی الفبا می دهد تغییر، دل را

ظلم با الفبایش می دهد تغییر رسم انسانیت را .. بجنگ ... عاشق باش .

نشسته ام ، کنار کلبه اسرار
 دعا میخوانم
 شکر شکر زبان برای ایزد حق میریزم
 نه دلبرم، نه ناز دارم ...
 ناز برای خدای مهربان می ریزم
 نکن تمسخر ،
 صدای گریه هایم را
 من امشب از سر ذوق با خدا می گریم
 چون فاخته ای رها دور نور ایزد می گردم
 چه باشد این حکایت من !
 من به دور قدرت بی انتها می گردم .
 بناز ناز داران عالمیان سوگند
 من امشب به شوق روی نور خدا
 تا خود صبح ، دور خدا می گردم .

آسمان دل گرفته و ابری ست
 اتفاق نیست که دیشب بخاری روشن شد
 و امروز هوا سرد و آسمان دل گرفته و ابری.
 اتفاق نیست شکستن یک دل
 و رسم نیست آمدن یک دل برای شکسته شدن
 تلاش باید کرد، برای خوب بودن
 تلاش باید کرد برای نشکستن یک دل!
 آرامش درون قلب من و توست
 وقتی دلی را می شکنی آرامشش را می گیری
 انسان اشرف مخلوقات است

آمدیم رسوا کنیم،
 نفرت ابلیس را
 یادمان رفت عشق چیست!
 آمدیم مرهم نشانیم
 همسفر باشیم
 ولی عاقبت دیدیم تشنه هستیم تا دلی را بشکنیم
 آمدیم آدم شویم
 یادمان رفت

حوا چرا حرف ایزد را از یاد برد

آمدیم خوب باشیم.. بد شدیم

دل شکستیم

گفتیم دل برای این دل شده است

یادمان رفت , آمدیم عاشقی را از خدا هدیه بگیریم

پرشد این پیمانۀ روح ...

یادمان رفت , عاشقان روح بزرگی داشتند

آمدیم ابلیس را رسوا کنیم , عاقبت رسوا شدیم

دل شکستیم... آه ...

24

دیوانه ام ؟

از کی دیوانگان عاشق شدند ؟

از کی دیوانگان شاعر شدند ؟

از کی دیوانگان سرباز جان تو شدند ؟

دیوانه نیستم , عاشقم

من درد دارم از بی کسی

وقتی , نامهربانی می کنی , دیوانه ام

وقتی باورم کردی ولی افسانه ای ,.....

دیوانه ام

مجنون اگر گشتم ,

فقط از بهر توست

آرزو دارم برایت تو هم عاشق شوی
 عاشقان را ایزد منان کند صاحب مقام
 عاشقی عرضه میخواهد .. دعایت میکنم
 تو اگر عاشق شوی
 می فهمی چرا دیوانه ام
 دیوانه ام ...
 دیوانه ام ...

25

باز پاییز رسید
 فصل رویاها رسید
 فصل ساده , بی اراده از پی تغییر
 فصل شعر و فصل عشاق
 فصل عجیب رنگهای کهکشان
 باز پاییز رسید
 قلب شاعر تکانی میخورد
 ماه می لرزد .. قصه ای می آید از اعماق دل
 مثل پاییز پیچیده و زیبا
 شاعری کن تا میتوانی ای رفیق! .

26

می گوید نماز میخوانی یا خیر!
 می گویم نماز چیست؟
 می گوید حرف با خدا
 میگویم خدا کیست؟
 می گوید تنها کس ماست
 می گویم چرا میپرسی با همه کسم حرف میزنم یا خیر؟
 سکوت می کند
 می روم و فکر می کنم به چند نفر باید بگویم :
 آخر بتو چه ربطی دارد با همه کسم حرف میزنم یا خیر!
 امان از حرفی که نسنجیده گفته شود...

27

آدمم تا عاشقانه
 در کنار تو بمانم , تا برایت جان دهم
 آدمم تا بمانم ...
 نازنینم
 گرچه رب بر من نظر کرد
 عاشقی را صادقانه باورم کرد
 چشمهایت از نگاهم دور نیست
 تا زیباترین افسانه عشق
 آدمم با تو بمانم تا آخرش

عجب!

چه دنیای وارونه ای!

دلی را میشکند

میگوید نفرین نکن

میگوید تو را بخاطر نفرین کردنت می بخشم

چه جالب!

آی همسفر

یادت باشد در این شهر ..

وقتی دلت را میشکند

برای نفرین کردن باید اجازه گرفت!

فکر میکردم کسی که دلش میشکند

باید ببخشد

ولی مطمئن هستم ...

خالق هرگز عوض نمیشود.

گاهی دوست دارم
کنار پنجره اتاقم بنشینم
و فقط یک لیوان چای بخورم
و گاهی نانی بخورم
خانه ی دوستی بروم
و به بهانه یک اندوه , با او نان و سبزی بخورم
چقدر ...
ساده ساده
لحظه های ساده
زیباترند .

« تقدیم به مرتضی پاشایی عزیزم »
به خواب دیدم .. خواب تو را
که چه ناز می خندی
فرشته ای در گوشم خواند
او که زیبا می خواند .. زیبا می خندد
من به حرفش خندیدم .. از ته دل
و به زیبایی لبخند تو واشد , دل من
بگمانم نذری داری .. یا دعایی کردی

تو برای تن رنجور، میجنگی با بد و خوب

مژده که پیروز شدی

بگمانم که شفا می گیری

تو بخوابم عاری از درد شدی

تو بخوابم از ته دل می خندیدی!

* این شعر برگرفته از خوابیست که قبل از فوت مرتضی پاشایی دیدم *

31

دو دوست کنار هم

دو قمری کنار پنجره

دو قطره اشک گل ، کنار هم

دو به دو با هم

دو دست

چقدر قشنگ می شود

دو تا شدن

کنار هم شدن

چقدر قشنگ می شود

رفاقت دو دل به هم .

دلم میگیرد از باران خدایا
 می کنم گریه بسان ابر غران
 ندیدم شانس با من بتازد
 ندیدم عارفی در جام من ،شهدی ریزد
 که روحم سازش کند با این غم تلخ
 کجا باید روم
 دردم نشانم ؟
 کجا باید روم
 آرام گیرم ؟
 دلم دنیای دیگر را طلب کرد ...
 نباید ماند اینجا
 دلم می گوید امشب بخت ، یار است
 امید از عشق نگیر ای بارالها
 دل عاشق ، صدایش درد دارد ...
 به وقت رفتن و هجر و جدایی

کجایی عارف حق دیده ترک
 بیا شهدی بده
 این کام تلخ است

در حسرت دیدار تو آواره ترینم
 این قصه عشقیست که خریدار ندارد!
 این شهر، پر از آدمیانست
 اگر قصه عشق ببینند
 کاری بکنند،
 عاشق و معشوق زهم دور شوند
 در حسرت دیدار دو چشمت
 شب و روز ندارم
 ای خالق سلطان
 بفریاد برس
 اینجا
 جرم گنه کار فقط عاشقی و ساده دلی ست
 خالق سلطان
 بفریاد برس
 در این شهر
 گناه،
 صادقی و ساده دلیست
 آه بفریاد برس .

تنهاترین تنهای عالم گشته ای
 زار و خوار و پست و پایین گشته ای
 یاد بیاور عاشقی کرد روزی دلی
 تو زدی جانش گرفتی جان دل !
 می نالی از روزگار سخت خویش
 ای رفیق!
 تو زدی یک دل شکستی
 ناله از بهر خدا داری چرا؟
 آن خدای مهربان راهی نشانت می دهد
 تو نداری باورش
 هیبهات نداری باورش
 پس دگر الله چگونه باورت دارد به حق؟
 وقتی
 تو خدا را هم باور نداری ای رفیق! .

نگاه میکنم به تو ...

چرا شکسته ای ؟

غزل غزل ترانه از صدای تو , کم است

نگاه می کنم بتو

صدای تو گرفته است

صدای من خموش

چرا کسی صدای دل به گوش خود ندید؟

گمان کنم

دچار سردی عجیب گشته اند

آدمای سرزمین من !

چون قاصدکی حیران , می چرخم در باد

یک فراموشی مزمن .. به جان خسته ام افتاد

امروز چهارشنبه بود یا پنج شنبه !؟

دور میشوم از یاد

در فراموشی افکار باز میگردد از رویا

وقتی در شهر خودت, میرود از یادت روزها

این یعنی غربتی در وطنی

که برایش میدهی حتی جان

37

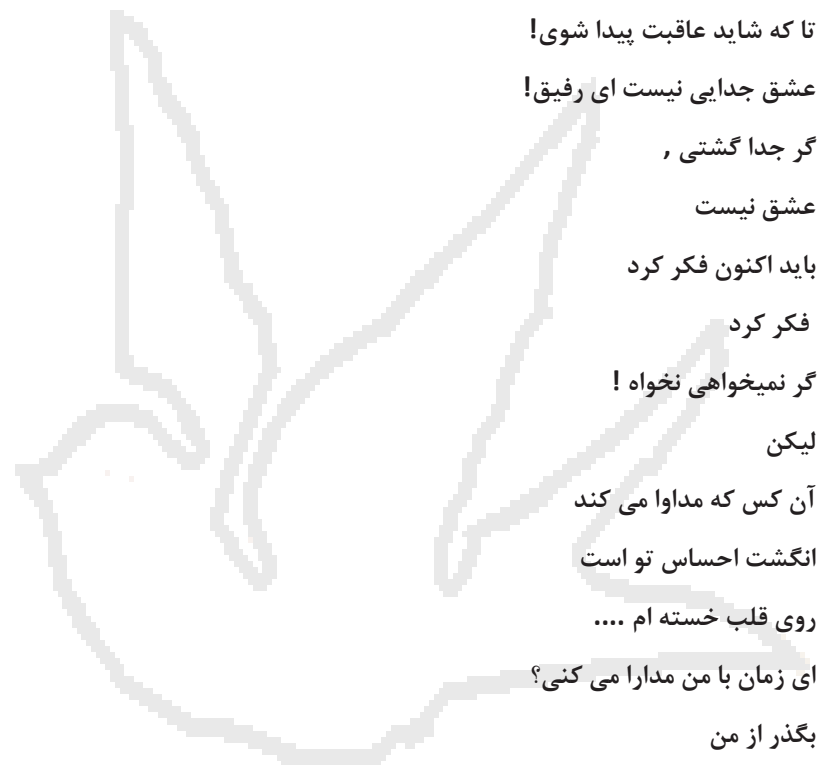
به چشمهایم نگاه کن
 به چشمهای خسته ام
 که از بی عدالتی شبهای خیس
 آنقدر گریه کرد
 که خشک شد اشکهایش
 هنرمند باش!
 دل بدست آور
 چشمها
 یادگاری روزگار دشوارند!

38

در زمستان سرد
 نغمه گرماییست
 که اگر عاشق باشی
 می فهمی

تن عاشق گرم است
 وقتی

هر لحظه از حس تو می جوشد



می زخم طرح تو را
روی دیوار اتاق
تا که شاید عاقبت پیدا شوی!
عشق جدایی نیست ای رفیق!
گر جدا گشتی ,
عشق نیست
باید اکنون فکر کرد
فکر کرد
گر نمیخواهی نخواه !
لیکن
آن کس که مداوا می کند
انگشت احساس تو است
روی قلب خسته ام
ای زمان با من مدارا می کنی؟
بگذر از من
خسته هستم

40

گاهی دلم برای خودم تنگ میشود
 جلوی آینه می ایستم و
 به چشمهایم نگاه می کنم
 گاهی با خود حرف می زنم
 آن زمان است که برای خود غریبه نیستم
 آرام می گیرد روح خسته ام
 آینه کسی از درونم را بیدار میکند .

41

درد دارد این سینه درد دارد
 از پی بی باوری اندوه دارد
 آرزو دارم که پایان گیرد غصه هایم
 یا رخت بر بندم ازین عالم
 امشب ماه قرص کامل است ... جشن دارم
 باید آنقدر شادی کرد تا خدا دست بردارد از سکوت
 باید امشب جشن تنهایی گرفت
 جام را پر زاشک خویش کرد
 شاید از خود بر خود آرامشی ست
 من نمیدانم فقط .. اینجا جای دل .. یک داستان خستگيست

الهه فاخته (شعرواره های سپید من)

42

حرف شین که می گوید

شیرینی یادم می‌رود

بیادم می‌افتد شکستن ، شکستن یک دل

اگر رخت تنم به اندازه کفشت قیمت نداشت

ولی بدان دلم از تمام ثروت تو گرانبها تر است !

اجازه نداشتی بشکنی

آه دل شکسته می‌گیرد

دیر یا زود دارد اما غیر ممکن ندارد

دل نشکن که بشکند میشکنی با آه اش

43

«عشق یعنی جدایی»

عاشقی جام شهدی می‌خورد

حرف عشق عاشقی را می‌زند

گفتمش ای عاشق سر به هوا

عشق یعنی

یک وصال ماندگار

عشق یعنی

رسیدن بعد یک انتظار
 آنچه دوری است
 عشق نامش نبود
 دوری و عشق رسم دلدادگی
 هرگز نبود

گر جدا گشتی بدان
 آن عشق ، عشق نیست
 کوله بردار و سفر کن
 نیمه ات را تو نگاه کن
 نیمه گم گشته ما ،
 آرام ترین همراه دنیاست
 تو بگرد دنبال آن یوسف که گم گشته برایت
 « یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور »

44

چون آهوی سرگشته در کوه
 می خرامم ،
 ناز دارم ناز
 من از جنس نازک نازم
 چه می دانستم گرگ چیست !
 در میان گل و بلبل ،

من چه میدانستم ، خار چیست؟
 وقتی گرگها لباسشان زیباست
 من چه می دانستم زشت چیست؟
 جنس من آهوست ، دد نیست
 جنس گرگ وحشیست، ناز نیست
 گر صدبار مرده و زنده شوم
 باز جنسم ناز دارد ...
 ناز

بیچاره بچه آهوئی که میان گرگها بزرگ شده است .

45

آویران بر بستر خویش
 همچو شاهی که ندارد کاخی
 می نویسم برگی از دلتنگی
 در خواب
 چشمهایم بسته
 میزنم فریاد
 هر چه بادا باد
 من خدا را دارم .

46

چون پری بال شکسته روی ابرها ، خوابیده ام
 دور از سرزمین پریان
 نمیدانم چرا عصر که از خواب برخاستم
 ابرها اینقدر خیس بودند؟!
 بالهایم شکسته است
 درد میکند جای آن تیکه از بالی که تو در یک روز سرد
 کندی و رفتی
 دوباره روز سرد رسیده است و من در تب آتش درد میسوزم
 چقدر بالای ابرها، هوا سرد است .

47

میروم به سفر ... با قایق تنهایی خویش
 به گلی سرخ نویدم بدهید
 شب تاریک باز میگذرد
 وبه عشقی که نگیرد پاروهایم را... در میان امواج
 بی پارو چه کنم؟
 می روم من به سفر.. به کجایی که نمیدانم چیست؟!
 شهری که در آن جرم بی قانونی ..
 راندن از خاک شود
 شهری که در آن هیچ دلی نشکند
 با فلسفه عشق...
 باید بروم.

گفتم دلکم با غم خود کرده چه تدبیر؟
 گفتی که نگو هیچ!
 گفتم دلکم تاب ندارد
 گفتی که نگو هیچ!
 گفتم چه کنم هیچ نگویم؟
 گفتی که نگو هیچ!
 آنقدر نگفتم که سکوت زد و تدبیر شکست
 شیشه قلب مرا آن تیر شکست
 حال اگر به آهم تیر رهاشد و دلت را بشکست
 نگو که چه کردم که دلم سخت شکست! .

نشسته بودم در خانه دل
 من اشک میریختم و
 شمع میسوخت.....
 با واژه ها غزل می سرا میدم
 و با سکوتم دریا.
 چه مهم؟! پشت درد دل کسی میخواهد
 آرامشم را برهم بزند؟

50

عاشقانه ها را باید بوسید و
 در گوشه قلبها ثبت کرد.
 تا قلبی که بوی عشق میدهد
 از قلبی که خوابیده است
 جدا شود.
 شاید یک روز برسد
 شهر بوی عاشقانه های پاک را بگیرد !

51

من خدایی دارم
 که اگر هیچ نگوید
 یعنی
 فرصتی ساخته است
 تا مرا از دشمنی بی صفتان حفظ کند
 افسوس
 گر خدا در دل تار شما بود
 هیچوقت غزل شرم نمی بافتی از وهم و خیال
 یادت باشد
 آه من دامان عزیزت را می گیرد .

الهی فاخته (شعرواره های سپید من)

52

وقتی دلم شکست
 با تمام ظلم و تهمت و بدی آدمها
 فقط تنها کاری که کردم این بود ...
 عکست رو از روی دیوار برداشتم
 قلبت را جدا کردم
 و تمام عکسهایت را پاره پاره کردم
 لبهایی که میخندید و چشمهایی که رنگ مهربانی داشت
 اما

روحی که قلب نداشت!
 ادای مهربانی هم مهربان است
 خسته ام از دلواپسی قلبی که
 مدام به سادگی و
 داشتن یک مرام میشکند
 از بی مرامی انسانها .

53

من خدایی دارم در همین نزدیکی
 که گلویم را
 تشنه از زهر شیاطین نگذاشت

من خدایی دارم که به مریم خرما داد
 مسیح را از صلیب پایین آورد

من خدایی دارم که به نوح فرمان داد
 تا دوباره قومی سازد
 آن خدایی که اگر گیرد خشمش
 هیچ توبه به درگاهش نیست تاثیری
 وقتی مسئله حرف یک دل باشد .

54

به آینه نگاه میکنم
 و به تمام قامت خسته ام
 انگار چیزی درونم
 معصومانه نگاه میکند
 شاید روح زخمی ام باشد
 بعد از طوفان بی وجدانی آدمها
 آینه را بشکنم یا...
 خود را در آغوش بگیرم؟ .

میکشد نخ کلاف را
 به خیالش که اگر باز شود
 عشق پایان می یابد !
 اما فقط خدا می خواهد
 پس می ماند عشق
 و نخ های گره خورده
 چون یک معجزه باز می شوند
 برای ساختن کلافی دیگر .

دلیم که شکست
 ناامید بودم
 از دل شکسته ام
 چشمه ای جوشید

به دلم افتاده است
 رودخانه ای خواهد شد
 تا به اقیانوس برسد
 مرسی الله ! .

57

باز روز دیگری می آید
 عاشقانه ای دیگر میسازد
 و من در ماورای ذهن خسته ام
 بتو می اندیشم
 سادگی هایم را ببخش
 گاهی نمیشود که بشود
 و گاهی در نشودها میشود
 دوستت دارم.

58

راه را می سپارم به ید الله
 و در فراموشی رنگ خاکستری
 گیسوان پیر سرزمین رویایم
 باز می گردم چو شهاب
 از ستاره ای به ستاره ای دیگر
 شاید اینبار
 خود
 شهاب آرزوی خود باشم .

چشم تر می شکند
 در نگاه اندوه
 تا به کی دربه دری؟!
 شاید امروز خبری از تو بیاید اینجا
 شاید امروز
 بالهای مرا پس بدهد شاه پری
 من دلم می خواهد
 پرواز پرواز پرواز کنم
 از آسمانی که تو زیرش هستی ...

می خندی .

60

مفلسی را دیدم
 در گوشه ای از راه نشسته
 بی دلیل می خندد
 از او پرسیدم: که چرا می خندی؟
 گفت من ز غمهای دلم می خندم
 این یک بهانه است بخندم، گاهی
 به خدا می گویم
 من و او می خندیم
 عمر گذشت.. یادمان رفت بخندیم .. ای دوست! .

61

می پرسد که چرا بیداری ؟
 من بیدارم چون دلم گرفته است بدجور
 دلهره دارم ... نکند امروز مثل دیروز تکرار شود
 و نیابم مرهمی برای بی قراری ذهن ؟!
 درگیر یک تشویش عجیب شده ام
 انگار فراسوی معنویت
 شده است خرافات در ذهن آدمهای بیکار
 چقدر سخت شده است
 با ذهن بی قرار شب ها !

62

دی ماهم
 گرچه سردم اما یکرنگم
 سردی من از من نیست
 خالقم میخواهد بنماید من را سرد
 سرنوشتم این نیست
 گر خانه های دلتان گرم شود
 خاطرات گرم شود
 و به یک لبخند
 قلب خسته یک زن بتپد

و به یک دست روح زخمی یک مرد

آرام بگیرد

سردی نیست

آهای دختر گیسو بلند ، بیا یلدا

آمدنم را فریاد بزن

آدمم که تلنگر بزنم

گرچه ماه سردم لیک...

دلت سرد مباد

و چه گرمایی بالاتر از عشق!

عاشق باش!

63

نمیدانم چرا امشب

هوا یک جور دیگر شد

نه سردم شد نه گرمم شد

نمیدانم چرا امشب، دلم از آدم و عالم گرفته است

امشب کسی از بین ما رفت

یکی میگفت اگر یک سختی مفرط کسی دارد

شروع بهتریست برای یک کس دیگر

کاشکی در این شبها دلی آرام گیرد

کاشکی تاسف از دوری یک دل شود پایان
 کاشکی دل عاشق... بگیرد امشب آرام
 کسی از بین ما میرفت ... که خالق صدایش کرد
 خداوندا اگر جانم نمیگیری
 اگر محبوب نبودم در دلت چون او
 ببخش بر من گناهم را
 لیک ..

بگیر از من این عمر را
 که هر شب میکنم گریه، از آن زخمی که بر دل زد
 که شاید دور گردد
 عاشقی از دل پاکی
 خداوندا خلاصم کن .

64

در تنهایی خود می اندیشم به فردا
 به فردایی که مرا خواهد برد
 به کجا نمیدانم باز
 فردا فردا

فردای خوش رنگ خواهد آمد و من میدانم
 سهم دلم از غصه هایم این نیست
 من امیدم فرداست
 میخواهم هر کسی دل بیچاره من را آزرده

آزرده شود

میخواهم فریاد بزنم

آهای خدا در قلب است

و آرامش در قلب است

وقتی دلی را میلرزانی

روح خدا میلرزد

گاهی که دلم میگیرد

آسمان میبارد

هی همسفر ناجوانمردم

با تو هستم

خدا میبیند.

65

آهای آهای همسایه

تو که از پنجره خانه ات بر همه جا مینگری

دیدی دیدی این کفتر جلد من است؟

غصه را میگویم

غصه با صاد

غصه با غین

قصه نیست غصه این دل

هر کسی فلسفه ای خواهد ساخت

و من ساده میگذرم از تنهایی این غصه
 بگذار تنهایی بماند شاید
 بکشد غصه را با رگبار
 اگر عشق نباشد، میچود چون موش
 دیوار خصوصی دل را
 می بینند در سفره ات نان هست و
 شاهانه می اندیشی

غصه

بی رحم ترین قصه این دنیا است .

66

مثل یک شعر قشنگ
 می چکم از آسمان خیس شب
 می نشینم روی گلبرگ گل یاس
 شاید امشب تشنه کامی ، موری ، پروانه ای
 از من، سیراب گردد

زندگی ، قصه عشق است و یک مرام !
 هرکسی عاشق نباشد غافل است

الهی فاخته (شعرواره های سپید من)

رسم بر این است با مرام

بوی خدا را می دهد

رسم این است

معرفت از خداست

دل داده است

ما بقی از توست

گر دلت خواست دل بری

گر نخواهی بشکنی

لیک ...

قصه این است

هر کسی عاشق تر است

لایق عشق خداست !

67

چون فاخته ای دل شکسته و غمگین

نشسته ام بر سر شاخه خشک درخت

جوجه هایم گرسنه و نالانند

هر کسی آمد و راهی گفت و رفت

راه ها بلدم لیک اکنون

جوجه هایم گرسنه شدند , چه کنم ؟

بجای تدبیر و ادعای فهمیدن

قرص نانی ببخشید به این دل غمگین

از حجم درد جوجه هایم ، به ناله می خوانم
 که شهره شهر گشتم ازین صدای غمین
 بناله می خوانم
 قرص نانی بخشید
 می آید
 می شنود
 می گوید
 به به چه صدایی ...
 بی تکرار است ...
 ای نامهربان با چشم خسته میخوانم
 قرص نانی برای جوجه های گرسنه دهید

68

یک زمان دل ارزش داشت
 زیر آسمان خدای
 همه می ترسیدند که برنجاند دل را
 چه شده؟!؟

این زمانه همه دل را میفروشنند به بهایی اندک
 نکند بزند تیری بر قلب که فروماند از تپش ثانیه ها
 ما به نبض های پر مهر محتاجیم
 ما به همدیگر محتاجیم

نزنیم.. نشکنیم

اندوه به هم ندهیم

گرچه محتاج محبت هستیم ..

سینه را خالی از مهر و صفا کرده ایم

گول زده ایم خود را که شاد و با صفا هستیم

از دل یک انسان نفع خود می گیریم

و مهم نیست انگار , ماجرای دل یک انسان است !

وقتی فقط بخود فکر کنیم

دل بریدن آسان است

دوست باشیم ... مهر بورزیم تا که پیروز شویم

از وعده شیطان رجیم

یعنی ... بی انتقام عاشق باشیم

69

بی خدا پادشاهی می کند

می خرد دل فقیر را با پول !

می آید ... می شکند دل یک بنده خدا را

حرف خالق میزنیم

چه چه زنان از آیات خدا, حرف می زند

اما ساده ساده, دل می شکند

ای دوست

آن خدایی که آویز گردنبد تو است

مطلقاً یک اسم نیست
 این خدا می بیند و حاضر است
 دل بدست آوردن فقط با پول نیست
 گاهی از رنجیدن یک دل بترس
 شاید آهش گیرد , گریان شوی
 این خدا با زور و پول و حرف , ایمان نشد
 هر گاه در خلوتت, ترسیدی از قهر خدا
 حرف ایمان را بزن
 دل شکستن ...
 جرم بزرگی نزد خداست .

70

با صدای قمری کنار پنجره
 بلند می شوم ز خواب
 چه باک از هراس پنجره؟

کنار رخت آویزه خاطره
 نگاه میکنم تو را
 چه ساده ایستاده ای!

تو در خیال من
شاهزاده ای
تو در خوابهای من
سوار اسب تندر گریز پای
قشنگ ترین کاخ را ساخته ای !

چه سخت می شود که صبح می شود
پر می کشد رویای شاعرانه ام
در میان رنگهای بی شمار
چه سخت دیده می شود
چهره ها
و من به انتظار خواب دیگرم
در این شهر بی وقار
بدون خواب ...
مرده ای
روز کابوسی بی نهایت است
زنده باد، خواب شب
که تو میان انگشتهای خالی اش
آرمیده ای
قشنگ است رویای صادقانه ام .

باورم کن

من میان ذوق دستان خدا با دلم

قصه عشق را باور می کنم

یک روز، تو شنیدی عشق را از دلم

پر کشیدی چون گمان کردی

برای ماندن یک عشق ، باید پرید

ای دوست!

معنی عشق در خداست

اسم عشق یک بهانه است

باورم کردی ولی رفتی زیادم زودتر

باورت

یک فتنه از ابلیس بود

باورت

رفتنی پر سوز بود

عشق یعنی ..

ماندن ..

رسیدن

بی ادعا

دور از این ددپیشگان

عشق یعنی ..
 معرفت با یک نفر
 عشق ..
 اوج باور تو به من است

هیس!
 عشق مطلق خالق است

تو در لباس خاکیم..
 روح عارف جستی و عشق مرا باور نکردی ای رفیق!
 بگذار دنیا آخر شود تا بگویم عشق چیست!

72

دیدم آبرویی می برند
 جستم گرفتم
 روزی از روزی گذشت
 آبرو را از جهات مختلف بردند
 جستم گرفتم
 آنقدر جستم گرفتم
 نام من یک ملخ شد
 فکر کردم قهرمان را می شود زنده نگه داشت

آنقدر جستم تا همه دیدند آبرویی را گرفتم
 اسم من شد قهرمان در بین مردم
 لیک آنکسی که آبرویش را گرفتم
 خندید ... گفت یک ملخ اطراف من وول میخورد

بارالها چشم دل را باز کن
 تا که بی مهری .. رنگ بازد از جهان؟
 اولین عشق و آخرین عشق خالق است
 بر چه مینازیم وقتی عاقبت مقصد یکی است؟
 آبرو را من گرفتم ، آبروی خویش باختم
 بارالها تو قضاوت کن دل که تو بخشیدی اش بر ما
 کی سرد شد ؟ کی سرد شد؟

73

عین مثل عرفان
 شین مثل شبیه
 قاف مثل قلب

عشق یعنی ... عارفانه پای تو زانو زدن
 عشق یعنی .. عارفانه غصه ها را دور زدن
 عشق یعنی ... مدعی باشی عاشقی
 عشق یعنی ... بی دلیل دل بستن و بی دلیل ماندن

الهه فاخته (شعرواره های سپید من)

عشق یعنی یک کمی عرفان بدانی
 خالقت را مدح گویی
 عشق یعنی بی نیازی
 پس من عاشقم یا او؟
 خدایا ... با این وجود
 عاشق تویی
 ما فقط شرمنده ایم

74

روزگاران غریبی است
 در جهان بی کسی، تازگیها
 یک عروسک همدم تنهایی ماست!
 از کجاییم تا کجا باید رویم
 عهد بستیم، عاشقی را زنده داریم
 آن روز ازل
 پس چه شد
 ما یادمان رفت؟؟

عشق در گرانیست به هر کس ندهند
 عهد را ما شکستیم
 چون گرگ گرسنه در پی پاره کردن

نمک خوردن نمکدان را شکستن
 چون گیاهی در پی ماورای ثابت ، تن فروختن
 ماندنی در یک مکان
 ابلیس عجیب، زهر خود را ریخت آخر بما
 هر چه گشتیم ، عشق را ندیدیم در جهان
 باورش کن ، عشق در گرانیست
 تا جواب امتحان خالقت را خوب ندادی
 عشق را نمیدانی که چیست!

75

« نیمه گم شده من ، تو کجایی؟ »

من در این شهر شکستم
 من در این شهر پی عشق شکستم
 من در اینجا همه کارم شده عشق
 هر کسی آمد و رفت ،
 یک زخم زد و تیکه قلب مرا کند ...

و برد

من در این شهر گرفتار شدم
 از بیرنگی دل‌های بی خدا ، سرد شدم
 من غریبم ... وقتی هم زبانم ... آمد و قلب مرا ساده فروخت
 به بهایی اندک

الهه فاخته (شعرواره های سپید من)

من در این شهر غریبم ، وقتی
همزمانم ، تهمت بیجا به من زد و رفت

بالهایم را بدهید ، در قفس چیزی نیست !
پر پرواز از این شهر قشنگ است
دور باید شد از این شهر
که قهرمانش در سینه
بجای دل خود، سنگ گذاشت !

76

پس چرا از یاد بردی یاد مرا؟
فکر کرد. خندید. هیچ نگفت
گفتم یک روز دانه تسبیح بودم در دلت
هیچ نگفت
گفتم روز پر قاصدک باورم کردی
هیچ نگفت
گفتم خورشید را اگر خدا بر مردمان آگاه کرد
ماه را پیر مطرب بر همه آگاه کرد
پیر مطرب مُرد... یعنی مَرررد مُرد؟
باز خندید هیچ نگفت به گمانم از یاد رفتم !
اینبار دل خندید و گفت: دختر ناز فصل سرد، تو بیاد آوردی اش
او از فراموشی میخندد نه از چیز دگر

بی وفایی عهد شکست پیمان شکست
 بی وفایی از یاد برد خاطرات خوش
 اما خدا هر زمان قدرت کند
 میچکاند دانه دانه خاطری که از یاد رفت
وقت موعود میرسد تا بدانی پرواز چیست
 تا بدانی ... اخر سادگی دل به ایزد بستن ، اینبار چیست .
 شکوه دارم ... شکوه از تو... !
 از یاد رفتم روز پر قاصد ، دلم خوش بود خوش

77

عشق یعنی ... یاد کنی چشم مرا
 عشق یعنی ... هر چه فریاد کنی باز بمانی در دل
 عشق یعنی ... حاسدان مرگ تو را میخواهند
 عشق یعنی ... بی تو از خدا هیچ نخواهم هرگز
 عشق یعنی ... خنده هایت که دلم را میبرد
 عشق یعنی ... من که دلم میگرد از دوری تو
 عشق یعنی ... نفسی از نفست بر رخ من
 عشق یعنی ... سرنوشتی که مرا آورد در زندگیت
 عشق یعنی ... خواستن قلبی که تو را باور دارد
 عشق یعنی ... ایمان
 هر کجا دیدی بین تو و او فاصله انداخته اند
 شک کن به حسی که نمیدانی چیست

عشق همان حسی ست که نمیدانی چیست !

هرگاه به این حس تو رسیدی

صبر کن

محکم تر اعتماد کن و بگیر دستانی را

که یک روز گفتی باورش کردی باور

عشق یعنی میفهمند حسادت میورزند و

تو از داوری حرف غلط از من دوری

عشق یعنی ... این فاصله را برچین .

الهه فاخته

کتاب جونی جونی یار جونی

شاعر الهه فاخته

با احترام

تقدیم به تمام انسانهای خوب زندگی ام!

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

با نام او

ماه

ماه تابان

سلام

هر بار که در آسمان بی کران الله، قرص کامل میشوی دستم را روی قلبم می گذارم و شروع می کنم به دعا کردن و ارزو کردن.

دستانم گرم میشود

ارام و سبک می شوم

دقیقا مثل آن هنگام که حقیقتی فاش می شود و ادم خیالش راحت می شود ، حق گرفتنی

است...

دل تنگم...

امشب چون یک پری، زیبا شده ام...

خاطرهای وجودم را میچلانند و قطره ای می شود غلتیده از درون، روی گونه هایی که هیچ دستی

خیسی اش را تاکنون لمس نکرده است.

ای مه

ای مه تابان

می شود امشب هم به همین زیبایی بتابی؟

بتابی و ماجرای دل شکسته ی مرا آرام کنی؟

میشود حقیقت قلب مرا فاش کنی؟

می شود بتابی و مکر حاسدانم را فاش کنی؟

به شدت نیازمند تابیدن تو هستم

به شدت دلم عدالت می خواهد

قرص کامل شدی . می دانم . .

ابرها را کنار بزن و با قدرت بتاب

من از تابیدن تو قدرت می گیرم . .

الله بخواه که بتابد . .

یا حق!

الهه فاخته

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

این آدما

لباسای رنگی دروغو دوست دارن

میگم یه وخ بد نباشه

دلم فقط تو رو داره

میگم واسه کی بد باشه؟

مگه مهمه حرف آدمایی که همش دروغ میگن!!!

دروغ می پوشن و فریب میدن؟

میگم فقط کنار تو آرام میشم

میگم یه وخ تنها نشم

بدون تو اسیر خستگی میشم

باشه دلم شکسته

ولی بدون

رویای با تو بودنم همیشه هست

آخه تو رنگی از خدا توی چشمانه

منو ببخش که خسته ام

به فریب آدما دل شکسته ام .

۲

آهای, آهای خدای مهربون
 میخوام بگم , مرسی کنارم هستی
 میخوام بگم, همه کسم تو هستی
 آهای اگه شهبانوی زمینم
 بدون زمین خاکی
 نه شاه داره نه شازده
 فقط بانویی هستم که اسمتو همیشه
 میگم با دونه های تسبیح
 اسم منو اون پریای مهربون گذاشتن
 آهای خدای خوبم
 خواستم بگم قربونتون میرم من
 چه خوبه که بزرگترین تو هستی !
 بالا سر این پاییینیا تو هستی
 خواستم بگم دوستت دارم
 اندازه تک تک ذرات وجود دنیا
 مرسی که هستی همیشه با من
 تنها رفیق زندگیم,
 دوستت دارم
 خدای نازنینم .

۳

نمی دونی چقد غمگین و خستم !
 نمی دونی چه قدر دل شکستم !
 یادم نمیره روز آشنایی
 تو خندیدی.. خندیدم
 یه دل عاشق شد و یه دل بی تاب بی تاب
 عجب رسمی شده
 دیگه باید نگی عاشق شدی,
 جونت می گیرن
 دیگه باید نگی, دردی نداری
 برات یه کوه غم میارن
 نمیدونی چه قدر دلگیر و خستم
 مثل یه بال بسته, دل شکستم
 حسین جانم , تو هم مظلوم بودی
 شکستن رسم عاشقی رو
 تا بگن عشق هیچه
 تو هم چون من .. شکستی .. عشق دادی
 که آدمها بدونن عشق هنوز هست
 هر چند بهای عاشقی انگار
 دل شکسته است.

بعضی دردا خیلی بزرگه
 هر چی از اولش بگی
 بازم همیشه آخرش تموم بشه
 بعضی دردها آدمو ذوب میکنه
 قصه های فردا رو تب دار میکنه
 غصه ها رو بیشتر میکنه
 بعضی دردا اونقده بزرگه
 همیشه توضیحش بدی
 همیشه از یه جاش بگی...
 آدمایی که با چشم گریون شعر میخونن
 غصه هاشون خیلی بزرگه جونکم
 اینا رو اذیت نکنین
 براشون یه بالش بیارین
 تا بخوابن شاید که سنگین بشه چشماشون
 خوابشون بگیره
 دیگه گریه نکنن!!

نوشتم یه نامه
 شد خیس خیس کاغذش
 گذاشتم رو طاقچه
 نشستم گرفتم غم رو
 یهو گره خورد چشمام به اشک شمع روشن
 یه روزی گذشت و دیدم نامه نیست
 دلم ریخت ...
 آخه توی این شهر
 کسی عاشق دل نمیشه عزیز!
 دلم ریخت مبادا قمری خوش خبر
 نامه رو اشتباهی بده به خدا
 دلش بگیره خدا
 ازین نامه ای
 که کاغذش با اشکهام شده خیس خیس!

۶

بیچاره دل من
 چه قد بی قراره!
 آخه وقت رفتن ...یه تیکش جدا شد
 تو دستات رها شد
 چمیدونم ای جون
 تو رفتی و قلبم یه تیکش بجاش نیست
 دل بی قرارم نداره یه مرهم که آروم بگیره
 خدایا کجایی , کجایی کجایی .

۷

چه بی گناهه دل شکسته!
 چه بی قراره دریا
 وقتی چشمامو می بینه,
 چه تنها و آروم
 دل آسمونو ,به اشکی شنیدم
 بی صدا مثل من
 دونه دونه بارید از ابرهای تیره
 بتو فکر کردم
 چکید اشک روی گونه ام
 دلم سخت شکسته
 فقط خدا میدونه ... چقد سخته بی قراری!

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

فکر کنم

دیگه دیر شده

واسه مهربونی کردنت

واسه فهمیدن خیلی چیزا

واسه جبران گذشته

دیگه دیر شده واسه ناز کردن و ناز کشیدن

این دل پیر شده

دیگه دیر شده واسه دعا

واسه جبران اشتباه

واسه همه ی چیزهایی که راحت زدی کنار

عشق دیوونگیه

حیفه واسه آرامشت

کنارش بذاری

دیگه واسه عاشق شدن , دیر شده

دل پیر شده

آه

پرنده ها وقتی اسیر می شن اسیر غم میشن
 ماهم وقتی اسیر میشیم
 اسیر غم می شیم
 ما آدما, به اسارت می کشیم همدیگرو
 حتی گاهی زندگی رو
 آخه مهربون من
 آسمون واسه همه به وجب جا میذاره
 باید که پرواز کنی ...اوج بگیری
 کسی که شوق پرواز نداره
 بقیه رو اسیر لونه اش نکنه
 کسی که حوصله لبخند نداره
 بقیه رو غمگین نکنه
 دنیای ما شاده نگاه کن و ببین
 آسمون قدش بلنده
 برگهای سبز میخندن
 رودخونه از ذوق, فریاد می زنه
 ببین خدا شاده عزیز
 پرنده ها وقتی اسیر می شن
 اسیر غم میشن
 این قفسا, این قفسا
 آدما , اسیر غم میشن

انتظار

گل گلدونه ی من
 ای هوادار تو من
 مژده بر باد نوشتم
 برسه
 نامه بر قاصدک شهر سپردم .. برسه
 تو که آثار دلت
 رنگ صدای پریاست !
 تو که با هر تپش قافیه راز دلت
 دل هوادار تو باشه گل من
 عشق رو ، توی جاده دل تو می نویسم همه شب
 تو که هر شب ، برسه زن راه خدایی
 تو عزیز
 گله دارم ، چه کنم ؟
 دوری تو واسه من رنگ سیاهه گلکم .
 گل گلدونه ی من
 ای همه عطر تو شیدایی خونه ی کوچیک من
 شب پره ، باز سرود
 لب این پنجره ی ساده من
 « به خدا ،

هر چی بهشت باشه همینه

به خدا ،

رنگ دل و حرمت عشاق همینه»

خونه ی کوچیک من

پر شده از عطر تو ای مونس من

کاش همیشه بمونی

کاش همیشه قلم پنجره های دلمو

تو به رنگ ساده ی نور بمالی

بکشی طرح دلم

که پر از شاپرک و قاصدکه.

هر زمان می رسه فصل بهار

فصل از نو شدن هر چه دله

اما

ساده بگم

تو خود فصل بهاری

هر کجایی ، هر زمانی

تو خودت شادترین نقطه ی آغاز زمانی

گل گلدونه ی من

ای هوادار تو من

شاید امروز از این کوچه خاموش

راهی از نور ببینی

رهگذر کوچه ی ساکت امشب بشوی

و من امشب

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

شاهد جای پای تو باشم گلکم

این غبار روی دل من.

دیگه از آه گذشته

تو بیا و دستی ساده بکش

قدمی نو بشمار

اشک تر رو تو بچین

گله ها رو تو بکن

ای گل ساده من

ای هوادار تو من

ساده بگذر

که من عاشق تو

ساده از سادگی رمز دلت

سالهای زیادی شدم آشفته به خواب

گلکم ساده بگو

رنگ این دوری ، سیاهه

طاقتم دیگه تمومه

تو بیا . . . !

واسه تنهایی من گریه نکن
 واسه بی تابی من اشک نریز
 آخه میگن یه زمانی می رسه
 هر کسی عاشق بی کسیه
 می شه سردار یه روز...!

این صدای منه از دل دیوونه میاد
 می گه بسته واسه تنهایی من اشک نریز
 آدما کوچه ی مهتابی من رو
 تماشا می کنن
 تویی مهتاب
 تویی دلدار
 تویی لحظه ی دیدار
 توهمون سرخیه عشقی
 که نباشه
 همیشه دو تا همراه به راه
 تا به کی کوچه ی واپسی رو جارو بزنم ؟
 بدو ای مونس من
 بدو تا جا نمونی
 من و تو

با همدیگه یه دنیا می سازیم

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

یکی گفت دیگه نمیاد

یکی گفت چرا بیاد؟

یکی گفت بیا بریم تو حوض نقاشی

رنگ تفریح بکشیم

دیگه بسته این همه حرفو حدیث

شایدم خسته شدی

شایدم غم داری و

واسه دردهات یه گوشه شده مونس تو

شایدم ...

اما هیچ وقت نمی گم

دور شدی

بدو مهربون من

صحنه زندگی جایی نداره واسه تنهایی من

بدو تا سه نشده

قصه تنهایی رو از توی کوچه مهتابی تو

پاک کنیم

آب و جارو می زنم

شاید اون روز بیاد

که دیگه فاصله ها رو نبینیم

وقت پیروزی ماست

بیا تا دیر نشده

۱۳۹۱/۰۵/۰۲

وقتی نباشی

من

دیوونه می شم

شک نکن دوری تو

دل دیوونه ی من رو می شکونه

شک نکن خاطره ها

جای اسم تو رو

تو ذهن خستم، میذاره

میشکنم

من دیوونه اگه تو نباشی

می شکنم

اگه به روز اتفاقی

بری از پیشم به گیلای بیاری

من حسودی می کنم

به همون میوه ی ناز که تو دستهای تو

یادته، ..

گفتی برم،

کم میاری؟

چی شده من که نباشم

چشمهای داغ منو

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

با موهای طلایی یه خود فروش طاق می زنی ؟

من دیوونه اگه تو بشه او

میرم از شهر که شاید

توی اون شهر شلوغ

فواره خواهش تو دلت جوش بزنه

دلم از دریا پره

که چرا تو دل من غلط می خوره

دلم از دریا پره

شایدم یه روز بشه

تاب و تاب دل من تموم بشه

فردا دیره واسه این دل عاشق من

باید از دنیا برم

حجم دنیا سنگینه توی شیشه قلبم

صدای ترک خوردن قلبو می شنوی ؟

اینجا آخره راهه

باید برم

۱۳۹۱/۰۵/۰۳

۱۳

دیدى پاییز دلم دوباره اومد تو بهار ؟

دیدى تنها شدم و غرق دعا! ؟

پاییزا، برگ درختا واسه من

قصه داره

پاییزا، حوصله ی راوی قصه سر می ره

چون که شاه برگای زرد پاییز ی

هر شب به قصه ی تازه می گه

دیدى پاییز دلم، دم زده تو ابر بهار

گریه کن

شاید این چشمای داغ

روزی آروم بگیره

دم دلواپسی

...ها... می کنه روی شیشه ی غمم

آخ چی می شد

اگه بارون بباره

برگهارو آب ببره

نازی، نازی .. نازکم، برگ گلم

بیا پیشم که همش من بیدارم

تاخود ظهر همش کابوس می بینم

اگه موندن ... خبر زندگيه

اگه رفتن ...

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

خبر پرزده

بذار آهسته برم

کوچه ی غم داره سو سو می زنه

شایدم ..

یه کسی ..

خاطر پاییزو بخواد! ...

برگهارو جمع بکنه

بارونو تموم کنه

گلهارو باز بکاره

بشه یه فصل بهار

من و تو با هم دیگه، عهد تازه بکاریم

توی باغچه ی بهار

نازکم، ناز گلکم

بیا از بهار بگیریم

بذار بیداریه شب تموم بشه

۱۰/۰۵/۱۳۹۱

بیا بریم سفر
 یه جای پر درخت
 شاید جزیره ای دور
 شاید فقط یه قایق روی دریا
 بشه جزیره ی ما
 بیا بریم سفر
 ای یار مهریون
 دستهای گرم تو
 صدباره بوسه زد
 این موج دلنواز
 موج سفید روز
 یکباره خسته شد
 این دل
 دل من
 بی عبور از لحظه های تلخ

بیا بریم سفر
 از صفر تازه کن
 این خستگی هنوز
 سربار دست توست
 باشد که شیشه ایست

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

قلب نازکت

اما دل رها

صدباره تازه شو

در اوج خستگی

شاید یه روز بود

یک روز پر امید

میثاق دست تو

با این دل خموش

شد راه تازه ی من

در بیکران خالص نور

شاید خدا هنوز

جانی نهاده در این سینه ی پر سوز

ولی ای جان جان من

مشتاق یه سفر شدم

تا کجا ؟

من نمیدونم هنوز ...

بیا بریم سفر

شاید که تازه شه

این رگهای سرد بی امید !

شاید دوباره شهر

پر از رنگ شد

رنگ سرخ قلب

ای یار ساکتتم با من بیا

رها

رها شو در آسمان پر نگین

شاید یه روز

با هم به اوج عرف خدا بریم

دروازه ی خیال نزدیکه برای این سفر

ای یار باوفا بیا

چون یوسف شکسته دل از بی رحمی برادران

بیا سوی حق

سوی دل

شاید قلبهای شکسته با هم

شکل عدد شوند

یک

یک

تنهاو یک شوند

۱۳۹۱/۰۷/۲۸

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

یه دلتنگیه ساده نیست

بی قراری رفیق!

یه دلتنگی از جنس نور

یه چیزی شبیه شکستن

یه دلتنگیه کوتاه و بی پایه نیست

ای رفیق!

شبیه تولد، به شوق آمدن

شبیه مهتاب، در خاکستری... رنگ شب

شبیه تل بارون خورده ی اطلسی های دور

یه چیز عجیب

یه حس غریب

یه نور!

اگه گفتم بی قراره تو ام
 اگه گفتم دل به تو داده ام
 اگه گفتم دوری تو
 شده درد تنهاییام
 راست گفتم ای رفیق شفیق!
 ببین این زمان
 منو از کجا تا کجا می بره
 ببین این زمان
 بین ما دست می زنه
 فاصله، فاصله
 من عجیبم کمی
 ولی همیشه
 حرفهای دل
 عجیبه کمی!
 شبیه همون جوجه ی کوچیکم
 اگه دونه رو دور بریزن
 نمی شه غذا!
 شبیه همون برگ بارون خورده ام
 که روش پر شده از ستاره های درشت
 شبیه همون زمزمه

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

همون روز نو

روز آغاز دل و دلبری

شبیهِ همون احترام

که تنها شده، میون دستهای سیاه زمان

نه ویس و نه لیلی

نه شیرین ، نه فرهاد

شبیهِ خودم

شبیهِ دلم

تو ای آسمونی

برام

شعر تازه بگو

تو حرفت ، کلامت قصیده است رفیق

دلم پر زده

واسه دیدنت

دلم پر زده

واسه بوسیدنت

دلم پر زده

واسه تاج شاهانه ی تو رفیق !

تو شاهی و من

همون دختر چوپان

که صبح .. کارش اینه

برو ای گوسفند نفهم

برو ، بگذر از مزرعه
 زمین پاک و تو می جوی گندمش
 نمی دونی این گندم مزرعه
 واسه نونه و سیری گشنگی!

برو ای گوسفند نفهم
 قسمتی از زمین مال ماست
 حتی یک وجب ...!

و تو شاهی و من گدا
 تو ای شاه خوب
 من لباسم کچه !
 صورتم ناکجه!
 ولی حرف من از دله
 رک و راست
 دل من گدا نیست ...رفیق !

دل من
 کمی عاشقه

صدام کن

صدات

مثل قمری

قشنگه رفیق

صدات مثل لحظه های اذانه

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

که موذن میگه
این خدا ، اکبر است
محمد رسول و خدایم تک است
تو نویدی ...
واسه قلب خسته ام

یه دلتنگیه ساده نیست
بی قراری من
ای رفیق !
ساده گفتم .. بگو راست گفتم یا دروغ ؟
بگو دل مگه جز راست چیزی می گه؟
من دلم روشنه
یه روزی ... شبیه همین روزهای پشت هم
صدا می کنی ... قلب خستمو
ولی کاشکی زنده باشم رفیق !
که این روزگار دامنم را ربود
و من لخت شدم در میان همه

بارالها ، اگه کم شدم واسه دوست .. زیادم بکن
اگه کم شدم توی راه ... نجاتم بده
ولی ... عشق را نشانم بده
و هرگز نگیر قلب محبوبه را
که روزی به هم می رسیم .

۱۳۹۱.۰۹.۱۲

می دونی سنگ صبورم گلکم
 هر چی چشم، توی دنیاست خوابیده
 اگه چشمهای تو رو
 که رنگ دریاست نبینه!
 اگه آواز تو، تو آسمونا نیچه
 اون پری مهربون قهر می کنه
 واسه این صدای خاص
 می دونی سنگ صبورم، گل من
 من دیگه با چشمها کاری ندارم
 من دیگه دستهای گرمو باور ندارم
 هرچی عشق خوبه توی دنیا مال تو
 هرچی زیبایی و عطر خوبه واسه تو
 من موهای مشکیمو می فروشم
 تا باهاش یه گیلان بخرم
 تا که هر وقت می بینم روی گلت
 یه پیک خالی بزنی
 میدونی مست شدم با نفست
 من موهای مشکیمو می فروشم
 تا برای قلب تو یه حصار چوبی بخرم
 نکنه
 گرگ بزنی، زخمی بشه

قلب بزرگت گلکم !
 همه ی عشق ها سرابن
 همه ی چشم ها گناهن
 اگه عاشق بشم و تو نباشی عشق من
 مگه میشه خدا قهرش می گیره
 اگه آدم دلشو خوش بکنه
 که یه دست دیگه جای دستهای تورو
 زود می گیره !

من می خوام مثل عارفا
 تو کنج خونه، زندونی بشم
 و همش به جای آب و دون
 فکری از تو بکنم
 یاد اون دستهای گرمت

که می گفתי نازی نازی
 کوچولو، زود خوب بشی
 یاد اون آغوش گرمت
 که پر از طراوت گل رز بود گل من

می خوام امشب پای خدا رو ببوسم
 واسه این که تو شدی معشوقه ی من
 می خوام امشب ذره ذره
 وجود خدا رو ببوسم

که تو بودی، معشوقه ی من
 یوسف من، شهر عجیبه و غریب
 بیا دستهای منو بگیر، ببر
 ببر از این شهر عجیب
 که غریبا باید ارزونی کنن
 دلشونو به پیشیزی !

اگه نباشی میمیرم
 آهای مهربون من
 منو با خودت ببر
 گرگ این شهر منو تیکه تیکه کرد
 می خوام گرمای قلب منو
 تو ببینی
 سرخی رخسار منو
 تو، ببینی
 خوب، این عشقه
 عاشقم، عاشقتم
 اگه نباشی میمیرم .

بیا و، دست بذار تو دست من
 تا که اون آدم بد نظر نده رو تن من
 می خوام امشب خدا رو ببوسم
 که تو رو گذاشت تو راه زندگی من ...

۱۳۹۲/۰۱/۰۳

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

می‌گه چشمت رو عادت ده
 اگه روزی نیاد اینجا
 می‌گم می‌میرم اون لحظه
 اگه روزی نیاد اینجا
 می‌گه آغوشتو ول کن
 شاید گرمای آغوشش
 نباشه جایی واسه تو
 می‌گم می‌میرم اون لحظه
 اگه آغوش گرمش رو
 بگیره از من مفلس
 می‌گه شرم کن
 حیا کن دختر تنها
 می‌گم این بی‌حیایی نیست
 اگه می‌گم دوستت دارم
 اگه می‌گم که نامحرم تموم چشم‌های
 بی‌شرمیست که می‌خواد دلم رو بدون تو...!
 می‌گم این بی‌حیاییست
 اگه گویم ببوسم گونه‌هایت رو
 و تو بینی از هوس گفتم...
 می‌گه نگاهش می‌کنی
 هر شب... هر روز... هر لحظه..

بخواب آروم بسه بیداری هر شب
 می گم خوابم شده رویا
 چه فرقی بین بیداری و رویاهاست ؟
 وقتی
 می بینم همینجا چشمهاشو...

می گه دیوانه ای جانم
 میگم باشه
 تو سالم باش
 می گم دلتنگ دلتنگم
 نمی گه هیچ
 می دونه آدم دلتنگ ، همیشه سخت می لرزه
 می گم من شهر ه شهرم
 این بی حیایی نیست
 اگه گفتم که دوستت دارم
 ای خوبم
 رفیقم ، نازنینم
 می گی
 نمی گی ...
 خووووب میدونی
 رفیق خوب دیگر نیست !

۱۳۹۲/۰۶/۲۴ خزان

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

یکی بود یکی نبود
 یکی آرزوهاشو باخته بود
 یکی غم هاشو داده بود،
 از دنیا رفته بود.

یکی روی زمین
 یکی توی زمین
 یکی تو آسمون
 یکی فکر می کرد
 دنیا همینه !

زندگی خاک و غباره
 جسم خاکی ماله خاکه
 یکی هم یادش می رفت دنیا همینه !

یکی بود یکی نبود
 یکی اومد به قصه شد
 به نازنین روی زمین
 با غصه های راستکی
 و اشکهای یواشکی
 لب حوض نقاشی با خدا نجوامیکرد
 دلم کوچیکه خدا جون

خسته شدم از این زبون آدما ...

یه باد اومد

صدا زدش

آهای کسی که غصه داره دل تو

بذار بگم

اگه خدا ، اون بالاسر

خدایی رو بلد باشه

خوب می دونه

فقط دل بزرگ تو

طاقت این غم رو داره ،

غصه نخور

ماهی ام یه روز دلش می خواد مثل وزغ غر بزنه

مثل پرنده ها باشه

یه سر تو ابرا بزنه

غصه نخور

دل بزرگ ،

غم های کوچیک نداره

بذار خدا ، خدایشو

با قلم زمان بیاره رو کاغذ زندگی تو!

خدا خدا خدا خدا

یه آدمی دلش بزرگ باشه ولی

چشمهای دریایی اون

پر از غمه ؟

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

۲۰

جونى جونى

يار جونى

باز اومد شب خزونى

ميچكه دونه دونه

بارون از سقف دل من

جونى جونى

بازم اومد شب پاييز

كاش نياد وقتى كه فردا

باز نمى بينم چشاتو

جونى جونى

جون من

قلب خستمو ببين

چشاي هميشه خيسمو ببين

نه كه تر باشه جونى

بلكه اين دله كه مى گيره

هى بهونه

جونى جونى

هوا سرده

مگه ميشه

گرماى تو باشه تو اين شب پاييز

تن من بلرزه جونم

الهه فاخته (جونى جونى يار جونى)

جونی جونی یار جونی

عشق پاک این زمونی

چی بگم از چی بگممم

فقط خدا می دونه

هر کسی گفت که دوستت دارم فراوون

حرف یاوه است

کی دلش نخواد که به سمت

بشه معروف

جونی جونی

قلب جونی

می تپه تالاپ تولوپ

انقده فرشته هست دور و برت

که امون می مونی جونی

ولی من دلم بزرگ نیست

میگیره زود

نذار این دل کوچیکم

بشکنه وقتی که حرفا میشه شمشیر

می زنه ور ... میشه طوطی

تو خود احساس عشقی

نمی دونی که بزرگی

باهمه دنیا رفیقی

نمی دونی گرگ و بره

تو یه جا نمیشه جاشون

جونی جونی

یار جونی

بازم امشب ... شبه پاییزه دوباره

آسمون غم داره بازم

آسمون، دل منه

دل من غم داره امشب

جونی جونی

بمونی ایشالله ، کنار دل‌های جونی

نه کنار گل کاکتوس

که ندونی می زنه تیغ ... هی و هی تیغ

جونی جونی

دوروزه .. دنیا دو روزه

نذار آسمون بباره

شیره جون کسی رو ، روی این ابرا بیاره

جونی جونی

یه کمی بهتر از این باش

که دلم بر اااا تنگه

وقتی تو باغ پر از تیغ ... راه دیگه ای ندارم

که تنم زخمی و پر تیغ ... که برم ولی بمیرن

این گلای پر تیغ بی علاقه

جونی جونی

پاییزه ... دل آسمون چه ریزه !

نمیباره نمیباره ... جون نداره .

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

۲۱

می گن ستاره سهیل ... کم میاد تو آسمون
میگن شهاب آرزو ... یه بار میاد تو دیده مون
میگن که آسمون بزرگه

پره ، پر از ستاره
می گم خدا خواسته ستاره ها بیان
سهیل بیاد و کم بیاد
زحل بشه قشنگ ترین ستاره ی توی زمین
تا راز این ستاره ها
دلامونو اسیر کنه
قدر بزرگترین ستاره ی آسمونو خوب بدونیم

می گن خدا .. وقتی می خواد کسی رو عاشق بکنه
اول میاد مهربونی یادش می ده
بعدهش میاد عشقو میزازه تو دلش
میشه پر از ستاره ... شهرمون
ستاره آی ستاره ی آسمونی ... بزرگترین ستاره ی روی زمین
کسی که نبینه شما رو .. کوچکتین مخلوقه روی زمینه
پشت همه ستاره ها تویی ، تویی
ستاره ی بزرگ هر شب دلم
بازم بتاب ، .. بتاب ... بتاب

۲،۱۹ نیمه شب

خزان ۱۳۹۲

چشم چشم دو ابرو
 لب و دهن و یه لبخند
 گوش گوش فراموش
 قصه ی هر چه بدی
 چوب چوب یه دشمن
 میره که وقتی هستم
 تیک تیک یه ساعت
 زمان بودن من
 میره هر چی که غصه ست
 دنگ دنگ یه زنگه
 وا میشه درای رحمت
 چشم چشم دو ابرو
 لب و دهن و یه جادو
 جادو برات یه عشقه
 می مونه و می جنگه
 تا که نشه برات غم
 قصه ی دیو بدی
 وای وای چه رنگه ؟
 رنگ قشنگ عیده
 وقتی که هستی عیده
 لبای ما پر عیده

تیک تیک ساعت
 می گه زمان گذشته
 زمان همش تو ، هستی
 عزیز دل تو هستی
 گوش گوش فراموش
 هرگز نشه فراموش
 شاه دلا تو هستی
 سوگول رب تو هستی
 دلم می خواد که باشی
 آسمون قشنگ من تو هستی
 فقط خدا می دونه
 کی هستم و چی هستم
 نه دوره گرد عشقم
 نه من گدای عشقم
 فقط بگم که عیده
 دلم برات گرفته
 کسی اگه شده بد
 منو نسنج با بدی ترازوش
 من یکی دیگه هستم
 از شهر دیگه هستم
 دینگ دینگ
 چه عیدی اگه نباشی عید نیست

۲ آبانماه ۱۳۹۲

۲۳

میگم یه وخ بد نباشه
 بیهو می آم خاطره هاتو می چینم
 می گم یه وخ بد نباشه
 میام یواشکی یه برگ سبز
 از جلوی در خونت بر می دارم می زارم لای کتاب
 می گم یه وخ بد نباشه
 شعر گونجیشکهای کوچه تو رو حفظ میکنم
 گاهی زیر لب وق می زنم
 فکر میکنم آواز می خونم
 می گم یه وخ بد نباشه
 از کوچتون
 بیهویی پیدا می شم
 میام می شینم و یه شعر میگم که توش پر از صدای توست
 میگم تو اون قده مهربونی
 که سبزه های کوچیک کنار جوی کوچتون
 رو پای من بوسه زدن
 می گم تو که اسم کوچتون مهربونه
 فضای خونتون گرم و خوبه
 چرا آخه چرا چرا دنیای تو از ما سواست ؟
 می گم یه وخ بد نباشه
 یکی بیاد بگه که توی کوچتون بوی منه !؟

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

یه شاعر خسته دلی
 که روی سنگ پله ای نشسته بود
 و داغ بود

می گم بوی تو
 تا روی آسفالت خیابونای شرق و غرب پیچیده بود
 می گم دلت نسوزه واسه من
 غرور من مثل یه شیشه می شکنه ...
 من فقط
 گذشتم از کنار کوچتون .

۲۴

واسه این دل شکسته
 مرهمی بیار رفیقم
 سنگ سخت آتشینم
 زیر خاکستر غم ها
 تو اگه فوت کنی
 گر می گیرم

واسه این دل شکسته
 دست معرفت ندیدم
 آهای آدمای خوش ذوق
 بازی این دوره زمونه
 بازی با دل نجیبه

من می خوام دل غمناکمو
 بردارم و برم تو جاده ی رفاقت
 من دلی دارم, اگه کوچیکه
 اگه تنهاست
 توی سینه ی آتشینش
 خاطر آدمی پیدااست
 دل تنهای منو تنها نذارید
 آخه رسم روزگاران
 بی وفایی که نداره
 آهای آدمای بی نام
 چهره ی پاک دل رو سرپوش نذارین
 به خدا
 دل من..... توی سینه ... می سوزه
 تو کجای این جهانی؟

دوشنبه : ۱۳۹۰/۱۰/۲۶

با این که خیلی خستم
 غمگین و دل شکستم
 اما دل بی قرارم
 انگار که گم گشته دارم
 چون یوسفی که برگشت
 امید به حکمت او دارم !
 با اینکه روزگاران با من نکرد سازش
 اما نمیدانم باز چرا امید دارم
 ای نارفیق دوران ، گرچه دل را شکستی
 اما هنوز انگار حس بی تابی دارم
 عشق است که با دل شکسته
 خالی همیشه از تو حتی اگه تو
 دوباره بشکنیش
 اما بدون که نیرنگ ، رنگ اداست ای دوست !
 بشنو این نصیحت ، ادای دل ربایان
 فقط بهر خیال است تا گول زنند دل را
 فرق دل و دلبرانه
 به درک توست از او !

باز باران

زد به شیشه

نم نمک بارید ...

آرام

چه حس عجیبی!

قطره ها گفتند

نفس های سینتو بشمار

یک , دو و سه ... آرام بشمار

میاد جلوی چشمم...

نگاهت

میخندی، تو فقط میخندی

و من می شمارم نفسهامو آرام

یک ,

دو و

سه .

۲۷

می گم دلم شکسته
خدا جواب آهمو میده
میخنده و

دوباره میزنه دل رو میشکونه
فکر میکنه که از خدا بزرگتره
یا اینکه

خدای مهریون منو دیگه دوست نداره
عجب زمونه ای شده

خدا بگو گربه سیاهه من شدم
بارون میباره امروزم ؟
مثل همون دوباری که گفتم و
بارون باریدش

کاشکی می شد زود جواب بدیها رو بدی .

بی وفایی شده یک رسم
 هر کسی فکر خودش
 راه خودش
 قصه اموال خودش
 هر کسی نفع خودش سود خودش
 ادای عاشقی شده رسم عاشقی
 بی وفایی شده قانون وفا
 همش اداهای قشنگ
 نه ناز بگیر و ناز کن
 نه چشمکی به یار کن
 نمی دونم چرا یکی میتونه اینقد بد بشه
 که با ادای دیگران گول بخوره
 نونشو آجر بکنه
 دلی رو تو غصه هاش ول بکنه
 این دیگه بی وفایی نیست
 اسم جدیده جونکم
 هر چی که آدم بودنو زیر سوال می بره .

گاهی وقتا دلتو بگیر تو دستات
 نذاز آدما بفهمن که چه قد خالیه دستات
 که بفهمن چیزی نداری بیوشونی دلتو
 یهو به خودت میای ... می بینی تیکه تیکه قلبتو بر می دارن
 و تو دستات می مونه یه لخته خون
 می شینی تیکه های قلبتو از رو زمین جدا کنی
 می بینی خیلی زیاده تیکه هاش
 اگه همه تیکه هاش رو هم بچسبونی
 مثل روز اول نمی شه
 این دل دیگه دل نمی شه
 شایدم.... واسه اینه
 بعضی ها دولا می شن
 تیکه های قلبشونو بر دارن
 می بینن یه تیکه نیست
 شایدم خسته می شن
 شایدم می دونن دلشون دل نمی شه
 می رن یه سنگ شبیه دل بر می دارن می زارن جای دلشون
 بعد یه مدت یادشون می ره ... جای سنگ یه روزی یه دل بود!
 می زنن چند تا دل رو می شکونن
 راستی, آخر قصه چی میشه ؟

معشوقه من

مییم

می دونی وقتی که نیستی دل من بی تابه!

می دونی وقتی که چشمت ,

اشک رو به یادش میاره, قصه من رو می دونه ؟

می دونی تو یه ذره نوری که دلت از دل من با خبره؟

می دونی چی کشیدم وقتی که دستای گرمت دور بود از دستای من ؟

می دونی چند بار شکستم ؟ چی کشیدم ؟

می دونی چند بار مردم و تو من رو زنده کردی؟

عین

عشقه که می تونه زنده کنه مرده ها رو

عشقه که می تونه به یاد بیاره خدا رو

عشقه که تو شهر بی وفایی می مونه ,

زخمی میشه , اما هنوز امید داره!

عشقه که قانون نداره

عشقه که راه اون فقط دله

عشقه که چشمای کوچیکتو خیس می کنه

ازون چیزی که می دونی!

عشقه که فراموشش کنی اسم تو رو

با شاخه های سنبله داد می زنه

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

عشقه که تو بری اون می مونه

عشقه که تو نباشی

پیش خدا با اشک و مهر از تو میگه !

عشقه که

جرأت داره و می گه عاشقه !

شین....

شما بگو از دل من خبر داری ؟

شما بگو روح منو باور داری ؟

شما بگو تو دل من چی می گذره

(نمیتونی نمیتونی چون که

فقط خدای من خوب می دونه تو فقط یه واژه ای

شیشه عمرو بشکنید ای پریای مهربون

شما بگید وقتی که از عشق دور شدم چی بهتره ؟

و

و آسمون خوب می دونه از دل من

که اینجوری بارون می گیره

و آب پاک خوب می دونه از جون من

که اینجوری آروم می گیره

و یاسمن خوب می دونه از شعر من

که بوی یار می ده به باد و این دلم خوب می دونه

خدای من بالانره حتی از عشق!

قاف

قصه ها را خوب یاد بگیر .

کتاب زندگی من هر دو ورق به قصه هست

قمری پاک آسمون برای من از عشق می گه

که دیر همیشه ای جونکم

قمری پاک آسمون

از به نمی دونم جایی حرف از رفتن می زنه

قدرت عشق پاک من

به امر ایزد حق

.... ه

هر کی می گه که می دونه از دل من

دروغ می گه

هر کی میگه دلش می سوزه واسه من

دروغ می گه

هر جا می رم خستگی دل ها رو خوب می بینم

هر جا می رم خووووب می بینم

دنیا داره تموم میشه

هر کی که از دلها می گه از دل خود فراریه!

هر کجا آباد شلوغه ...

چرا کسی با چشم دل نمی بینه؟

الهه فاخته (جونی جونی یار جونی)

میوم....

منکر روز آخرند ولی به دل ایمون دارن چه جوریه؟!
منم همون شکسته دل که آدمی منکر خنجرش شده
منم منم یه بی زبون , حرفای من حرف دله ..
کی از نگاهام فهمیده که من همیشه تو دلم ..

دل امن تره

می گن که عاشقی بسه .. عشق دروغه
می گم کی می دونه عشق چیه ؟... عاشق کیه ؟ .. کی توی دله ؟!
می گم اگه تو دل بودن، اون آدما ...
چرا دلی رو می شکونن اونم دله یه عاشقو ؟!
می گم بسه ...

بسه دروغ دنیا به آخر رسیده ..
هی با تو ام...!

نون...

نگو که یادت نییاد از دل آشفته من
که از دور بودن تو خسته شده
نگو که چشمای منو نمیشناسی که خوب می دونم می دونی !
نمی دارن که توی خلوت خودم آروم باشم
نمی دارن که توی خلوت بزرگ سرزمین دل,
سجده زنون , روبه خدا ..
بگم خدایا مخلصم صفات درست !!!

نگو نمیشناسی منو ..

صدای چیک چیک بارون که میاد نمی زاره بخوابم
 خداجون مرسی عزیزم آخه من عاشق بارش ابرم
 می چکه دونه دونه قطره های اشک من از ناودون خونه حس
 با صدای نم بارون قطره هام تموم می شن
 صدای نم نم بارون که میاد خبر از یه دنیای تازه می ده
 آهای آهای ای پرنده های قفسی حرفارو واسه بعد بذارید
 حیفه ! صدای بارون رو نشنوید
 منم مثل شما اسیر شدم
 میله های قفس من از جنس دروغه
 داغه .. می سوزونه بالهای پروازمو
 بال های من زخمی شده

هر جا می رم وسعت چشمای منو دروغ گرفته پشت دروغ
 دروغ دروغ اگه آتیش بگیرم هیچ درستی پیدا نمیشه تا منو آروم بکنه
 صدای چیک چیک بارون که میاد نمیذاره بخوابم اما ... می خوابم
 بارون می دونه .. من عاشق سازم عاشقه رنگای نت
 لالایی بارون توی گوشم می پیچه آروم آروم
 لالا... لالا .. بخواب جونم هوا, خسته .. زمین خسته .. سما خسته .. بخواب جونم
 لالا ... لالا .. نکن گریه نکن ناله که چشمتا به درد عادت.. به اشک خیسن .. گناه
 دارن
 لالا... لالا .. همه خوابن .. و بیدارن و دلهاشون به خواب عادت !
 لالا... لالا.. صدات رو من شنیدم, و اشکت رو چشیدم

ببین غرید صدای ابر ، از مادر باران !

لالا... لالا.. منم بارون .. منم قطره . منم نم نم .. چکه چکه توی ناودون میام آروم

مبادا تو به دام گریه و زاری کنی ناله

لالا... لالا.. منم بارون میام آروم تو نجوای سکوت و حس می گم لالا ... بازم لالا

دیگه وقتش اومد .. گریه بسه بخواب جونم گل روحم ... عزیزم لا

و من تنها در آغوش خدای خود و لالایی باران.. درون دل می کنم نجوا

”لالا ... لالا.. شکستم من ... گسستم من .. بخوابم من ؟!

لالا ... لالا .. دلم خونین .. جونم خسته .. روحم زخمی .. بخوابم من ؟!

لالا... لالا.. اگه من در شب تاریک به خواب رفتم دلم بیداره بیداره

دوای این دل من رو کجا بردید کجا بردید ؟

دلم زخمیست خدای من سپردم من دل و خود را به تو ای خالق مستان

چه شادم من چه خوشحالم هدف از آمدن این بود .. تو را بشناسم ای زیبا

لالا .. لالا .. بخواب جونم .. همین الان ابر اومد .. اینو دل گفت : عیدیه عید است !

لالا .. لالا .. بخواب جونم که تا اون روز هنوز مونده ولی کم مونده ای جونم !

اسفندماه ۱۳۸۵

کتاب عاشقانه هایی از جنس همدردی

نویسنده بانو الهه فاخته

با احترام و عشق

تقدیم به تمام کسانی که روح لطیفشان،

از بدی های روزگار زخمی شده است

و کسی قادر به درک دردهایشان

نیست!

به نام او

چشم‌هایم را میبندم

میخواهم بوی دارچین را در چای داغ امروزم حس کنم. آرام
 مینشینم روبروی شمع‌ای که خاموش است. ذهن خسته ام را رها میکنم.
 هیچ دقت کرده ای کودکان چقدر ناز دارند ناز میریزند؟
 میخواهم امشب و همین اکنون ناز بریزم با نگاه شمع‌ای که به نازم روشن
 می شود.

گاهی باید آرام بود.

الهه فاخته

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

فصل یک

۱

یکی بود ، یکی نبود ، غیر از خدا فقط عشق بود و قلب . من و تو بودیم و کلی رویا ... ، کلی صدا ، ... کلی خاطره... کلی احساس ، انقدر زیاد بود خنده هامون ، گریه هامون ، انقدر زیاد بود غصه هامون که تا بخودمون اومدیم دیدیم قلبهامون پر شده از من و تو . میگن قلبهای بزرگ زیاد سختی میکشن ، میگن قلبهای بزرگ لیاقت بهترینها رو دادن .

اما انگار یادشون رفت ، اگه عشق بورزی و مهربونی کنی هم ، قلبت خیلی بزرگ میشه ، خیلی بزرگ میشه ، و وقتی یهو میذار میری من با این قلب بزرگ و سنگین چیکار کنم ؟ چجوری اونو با خودم همه جا ببرم ؟ چجوری آسمونو نبینم که باهم ستاره هاشو میشمردیم . چجوری گل ها رو بو نکنم وقتی به هم هر روز یه شاخه گل میدادیم ؟ چجوری به زمین نگاه نکنم که روش میدویدیم ؟ گوشهامو بگیرم تا صدای خنده ها رو نشنوم؟ آخه خنده تو زیباترین خنده بود ، گریه های تو بزرگترین مصیبت ! نمیدونم چی شد ، چی خرابش کرد ، آه

هر جا بری باهات میام ,

تا اون بالا بالاها, تا بالای ابرها, حتی بالاتر تا پیش خدا

بیا بادکنکهای صور تیمونو برداریم ,سبک بشیم بریم پیش خدا

همیشه آدمای عاشق میغن رفت , دلمو شکست , اما بدون با رفتنت یه تیکه از قلبم پیشته همیشه .

آخه همیشه که رفتن , درست نیست خوب نیست , چرا باید تو آسمونا باشی و من روی زمین ؟ دلم نمیخواد بشنوم که بازم میگی حق داری عزیز من ! من فقط تو رو میخوام .

حالا که چشمهاتو بستنی و سبک شدی , من هنوزم بانوی رویای تو هستم ؟ زمان اینجا روی زمین خیلی دیر میگذره .. چند تا صبح باید بره تا بتونم بتو برسیم ؟

خدایا مگه نمیگفتی آدمای عاشق از هم جدا نمیشن , آدمای عاشق بهم میرسند ؟ پس چرا حالا که دلم رو سپردم بهش , اونو بردی پیش خودت؟

میدونم عزیزکم , تو انقده خوبی , بزرگی ,مهربونی , واسه اینه که الان تو نیستی اینجا روی زمین , رفتی تو دنیای فرشته ها . حتی پیش خدا!

صدام کن , صدام کن بذار پیام , صدای عشق من فقط صدای توست . منم بدون تو میمیرم توی این جسم نحیف ! صدام کن , صدای تو عاشقانه ترین صدای شاعرانه دنیاست !

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

نمیدونم این چه حالیه
که باشی یا نباشی دلم میگیره
از همه کس , از همه چیز حتی از گرم شدن یک لیوان آب خنک
دلم میخواد انقده بگم دلم برات تنگ میشه ولی همش فکر میکنم خیلی ها
این جمله ی تکراری رو بهت میگن
دلم میخواست به زبون خاص پیدا میشد که میتونستم بگم خیلی دلم برات
تنگ شده
کاش میتونستی بفهمی خیلییییییییی دوستت دارم

۴

بین من و تو ، فاصله هر چه قدر هم که باشه ، دلیلش همیشه که اینقدر دور
افتادیم از هم .

تو.... همیشه....توی رویاهای من

تنها ماه، توی آسمون

تنها شاهزاده سوار بر اسب

تنها گل سرسبد باغم بودی .

تو همه زندگی من بودی . باورم همیشه . مثل یه شاخه گل پژمرده ، توی
دستت پر پر بشه احساس اشکهای من .

چی می شد تو هم میگفتی ، تمام دنیای منی !

چی میشد گاهی تو هم اعتراف میکردی؟

شک ندارم که دوستم داری ، شک ندارم که توی قلبت هستم اما پس چرا
هیچی نمیگی تا آروم بگیره دل بی قرارم . که فکر نکنم پژمرده شدم مثل
گل توی دستات .

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

وقتی رفتی ، کلی غمگین شدم .

آخه کلی خاطره ازت برام مونده بود گوشه دلم .

چطور دلت اومد منو تنها بذاری ؟ تو که از اول دلت دست یکی دیگه بود. چرا
خواستی دلم رو اسیر کنی ؟

حالا تو رفتی من موندم با دلی که مثل یه زنجیر به پام وصله .

خدایا دلم رو کجا جا بذارم که دیگه تموم خاطره های عشقم رو فراموش کنم
. دلم شکست ،

آخه نامهربون مهربون تر میرفتی آروم میرفتی خبر بد رو یهو
نمیدن که آدم سنگ کوب کنه .

همش احساس گناه میکنم . آخه من خیلی دوستت داشتم . خدایا با این همه
خاطره چه کنم ؟

۶

نمیدونستم از همون اول که دستامون تو دستهای هم بود ، قلب یکی دیگه
توی قلبت جا شده بود .

نمیدونستم که یه روز میرسه که بری و تنهام بذاری .

وقتی رفتی خیلی گریه کردم ، دلم شکست !

تو نمیدونی چه حالی داشتم وقتی که رفتی ، اما نشد بگم بهت که حالمو
بفهمی .

خدا ببین چجوری داره میره ؟

ولی اگه بری با رفتنت چیزی درست نمیشه . میشه بمونی ؟ شاید یه معجزه
شه ، اگه بری هیچی درست نمیشه ، این دل من دیگه دل نمیشه ، مثل روز
اولش نمیشه . اگه بدم ، منو ببخش ، اما با رفتنت هیچی درست نمیشه!

من تموووووووووم کتابهای عشق رو دوره کردم . همه جملات عاشقانه رو یاد گرفتم تا بهت بگم . کم نیارم و تو فکر نکنی که توی قلبم نیستی .

اما به چیز رو یادم رفت .

من اگه شاعر خوبی نیستم یا مثل تو قصه ها بلد نیستم حرفهای قشنگ بزنم ، یه دل دارم که واسه داشتنش ، هیچ کتابی ازش نمیگه .

یعنی از چشمهای من عشق رو ندیدی؟ حرفهای عاشقانه گاهی تکراری میشه .

بیا ... بیا ... کنارم بشین .. به چشمهام نگاه کن .. بهم اجازه بده برای یکبارم که شده با چشمهام صدات کنم . مگه میشه چشمهای یه عاشق رو ندید و نفهمید حسش چیه؟

چه قد خوبه که با زبانی بهت بگم عاشقانه دوستت دارم که خودت میفهمی راسته یا دروغ .

اخه میگن چشمها دریچه قلب هستن .

با جمله ها میشه فریب داد ولی چشمهای یه عاشق هیچ وقت دروغ نمیگه !

اولش یه بازی بود .

فکر میکردم داری به قلبم تیر میزنی تا ناز بخری . خودم برات کمان و زه خریدم . خریدم تا کسی بد نگاهم کرد با تیر بزنیش .

اما

تو تیر رو در زه کردی و قلب خودم رو نشانه گرفتی .

گفتم بذار اگه شاده تیر بزنه من با گریه ها م تحمل میکنم , طاقت میارم .

دوست دارم رویای من تو باشی , اما مهربون تر نشدی

حالا من موندم و یه قلب سوراخ سوراخ , و یه سینه پر از داد .

بمن میگی غمگینی , آرومت نمیکنم ! نازکم اگه میخوای آروم باشی عاشق نباش . منو ببخش که گذاشتم تیرها ت قلبم رو سوراخ سوراخ کنه . گفتم شاید جرم عاشقی همینه . فکر کردم یه روزی بخودت میای که من فقط میبخشم , می بخشم و می بخشم .

اما تو خندیدی و رفتی . من موندم و یه دل سوراخ سوراخ شده که دیگه خریدار نداره . دیگه عاشق نمیشه .

دلم داغونه

هوا خوب نیست !

آسمون همش میباره

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

فصل دوم

۱

یا علی گفتیم و عشق آغاز شد

عشق وقتی که شروع میشه تازه خودشو نشون میده

یه راه خیلی سخت پیش رفته، انگار عین بند بازا باید تمام تمرکز تو بذاری
 روش تا یه وخ بادی ، یه حرفی یا یه اتفاقی تو رو از روی این بند پایین نندازه
 گاهی وقتا همیشه به عقب برگشت و گاهی همه یا خیلی ها میخوان تو رو از
 عشق دور کنن

اینو بدون و دلتو قوی کن اگه کسی خواست تو رو ازش جدا کنه اگه اون پاش
 لرزید دستشو بگیر تا توی این راه سخت ، از دستش ندی ...

همیشه که بخت و اقبال نیست

گاهی وقتا باید دستشو گرفت

گاهی باید یکی خطر کنه حتی اگه احتمال بده این یه ریسکه

تو قوی تر باش بگیرش که نیافته

عشق قشنگه ، پاکه ، معصومه ، الهیه

۲

صبح شد ،

بازم یه صبح قشنگ دیگه ،

فکر کردم تا تو بری صبحانه رو آمده کنی غافلگیرت میکنم .

اما الان می بینم که تو برام توی همون لیوانی قهوه ریختی که دیروز عصر من
ازش خوشم اومد و یادم رفت بخرمش .

رفته بودم برات گل بچینم تا یادت باشه من از تو زرنگ ترم ، ولی بازم رو
دست خوردم .

آی پریای مهربون ، بهم بگین یعنی میدونه منم دوستش دارم ؟

گل گل گل ، این گلها شاهد قلب من هستن

۳

بعضی وقتا دوست دارم اسیرت کنم .

حتی اگه از دستم در بری .

بدوم دنبالت تا سر قله قاف هم که شده گیرت بیارم ببندمت به طناب خودم
. تو فرار میکنی و من میخندم . میگی کار دارم کار ...

دلم میخواد با طناب ببندمت و بشینم جلوی روی ماهت و فقط نگاهت کنم .

لبهامو آویزون کنم , بهت بگم پس من چی؟ نکنه منو یادت بره !

تو بخندی , زیر زیرکی نگاهم کنی و من عین این دخترهای خجالتی , سرخ
بشم از حجم عشقی که تو با یه نگاه کوچیک, درونم رو پر کردی !

لحظه ها اگه تکراری هم باشن با تو قشنگ تر هستن حتی اگه تو هر روز برای
من یک جور تکرار بشی , تکرارات رو دوست دارم حتی بیشتر از کارتون
سیندرلا که صدبار می بینمشو سیر نمیشم .

خب چیه ؟

این عین واقعیته , من ... ازت ... سیر ... نمیشم

بعضی وقتا همیشه بین من و تو یه اتفاق ساده میافته . شاید اصلا نبینم .
 میدونی وقتی تو ناراحت میشی فکر میکنم مهمه ، توی ذهنم می مونه ، یه
 اتفاق ساده ، اگه ازش نگذری ، اگه جدیش بگیری خیلی بزرگ میشه ، یادت
 باشه ، اتفاقهای کوچیک هیچ وقت نباید به مشکل بزرگی تبدیل بشن .
 وقتی همه کس من تو هستی و من همه دنیای تو ، نباید چیزی بینمون فاصله
 بندازه ،
 داد بزنی ، حرف بد بزنی اما چیزی نگو که بعدا از گفتنش پشیمون بشی یا دیگه
 نتونی جبران کنی .
 گاهی مشکلات با یه معذرت خواهی حل نمیشه ، یه زخم توی دل با نوازش
 خوب نمیشه ، مرهم میخواد .
 کوچکتزینهارو ببین اما بزرگش نکن . ساده اش کن ، تا ساده بگذره یه مشکل
 ساده .

۵

میدونی خاطره یعنی چی؟

خاطره یعنی یه اتاق پر از قاب عکس ،

یعنی قاب عکس با عکسهای تو ،

حتی اگه تو خلوت خودم ، چتر خاطره هامو بگیرم و باهاش برم روی ابرها
قدم بزنم ،

حتی اگه هوا بنفش بشه ، رویا ببینم ،

سرخ بشه ، تو رو ببینم ،

آبی بشه ، آروم بگیرم

بازم یکی از قاب عکسهامو بر میدارم و با خودم میبرم .

خاطره یعنی تو حتی اگه شب بخیر هم بگی و چشمهای نازنینت رو روی
هم بذاری من تا خود صبح بیدارم و صدات رو صدبار به یاد میارم . انقدر که
انگار پیشم باشی ، صدات انقدر بهم نزدیکه که حس میکنم دم گوشم با من
حرف میزنی ، وقتی چشمهای خوشگلت رو میبینم می فهمم این واقعیته ، تو
همیشه کنارمی ، حتی اگه خودت ندونی ،

فرشته ی مهربونی من ، پیشم بمون .

من قلبت رو باور دارم !

۸

اگه قرار بود زندگی واسه کسی سخت نگذره , همیشه یکی اسطوره بی غمی میشد .

من و تو کنار هم غصه های زیاد نداشتیم ولی کم هم نه ! حالا وقتش رسیده همین درخت صبوری رو که من کودش دادم و تو آبش و خدا آفتابش , میوه های رسیده اش رو جمع کنیم .

میوه های مهربونی , شادی , صفا , اعتماد .

باورت دارم که میگم چون من , درخت صبوری زندگی ما , بارور شده , تبریک!

۹

دستهام خالیه , جیبم خالیه , خیلی خوشگل نیستم , خوش تیپ هم نیستم , اما سعی میکنم همیشه مرتب بپوشم , همیشه خوب رفتار کنم . ببخش منو اگه دلت رو شکوندم .

من نامهربون نیستم , بیا قلبم مال تو , همه چیزم قلبمه , قلب ساده و روراست , قلبی که زبون کلمه نداره ,

بیا و گاهی بدون صدای من با چشمهای من نگاهش کن .

من خوش رنگ ترین قلب جهان رو دارم , چون تو , توی قلبمی

۱۰

میدونی جلوی من و تو چیه ؟

یه جاده پیش رومونه ، یه بغچه داریم آویزون کردیم به چوب ، که توش چند تکه نان خشکه واسه روز مبادا ، ما دوتا دست به دست همدیگه داریم میریم این جاده رو تنهایی ، شاید یکی حسرت بخوره بخواد بیاد پیشمون . جاده رو همیشه عوض کرد ، جاده ، جاده عشقه اما یکیمونو میشه از راه برگردوند . یا به بیراه کشوند .

بیا دستهای هوانقددددددددر سفت بچسبیم که حتی گرگها هم جرات نکنن نزدیک ما بشن . وقتی خدا خواسته کنار هم باشیم .. باید نذاریم که نباشیم .

۱۱

توی قلبت یه باغچه درست کردم . با اجازه لبخندت .

هر روز به گلهای قرمز قلبدارش آب میدم . هواشونو دارم پژمرده نشن . ناز میکشم ، به هر شیوه و ترفندی شده ، نمیدارم گلهای عشق من تو باغچه دلت پژمرده بشه .

مرسی که بهم اجازه دادی توی دلت یه باغچه درست کنم و توش کلی گل بکارم و هر روز یه گل بهش اضافه کنم . چقدر این فرصت ها رواز هم میگیرن آدمایی که بعدها میگن قلبشونو عشق شکست . عشق که قلب نمیشکنه ، این نامهربانی که قلبو میشکنه .

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

یه شب مهتاب ، نشستیم روی تل خاکی ، همونجایی که هی ازش
خاطره داریم ، همونجایی که هیچکسی جاشو بلد نیست به جز من و تو !

یه آتیش روشن کردیم ، نشستیم کنار هم . دستامونو گرفتیم ، و به
ماه نگاه کردیم ، انگار جادو شدیم با نور ماه مهربون . من شنیدم یه پری آروم
اومد رفت کنار یه برکه نشست ، موهاشو شونه کرد ، پاهاشو گذاشت توی آب
و همش میترسید از ما !

میدونم که این قصه رو یه شاعر ، شعر کرد ، ولی نگفت پری مهربون از چی
ترسید ! از مایی که همش شبای مهتابی میریم روی تپه خاکی میشینیم !

من و تو .. با هم ... تنها ... شب ... ماه

۱۳

هوای غصه هاتو دارم ، سرما به جونت بزنه ، من بهترین پرستار دنیا
میشم ، اگه از زموئه دلگیر بشی من هر روز برات یه هدیه میخرم ، یه تیکه
قلبمو میدارم روش و دوزانو بهت تقدیم میکنم .

بذار بقیه بخندن ، بگن در برابرش زانو زده ، مهم نیست عزیز من ، مهم اینه
فقط فقط فقط تو باشی ، من تموم دنیا مو به پات بریزم ، تا وقتی هستی میتونم
توی چشمهای پر احساس نگاه کنم .

تا هستی باید قلبمو نثار بکنم . مبادا یه روز بری که غصه ام میگیره ، من بی
تو اسیر غصه های تلخ میشم . من بی تو توی جسمم می میرم .

خدای مهربون آهای خدای مهربون بهم انقدر ررررررر زمان بده و بهم انقدر
فرصت بده تا هر چی که دارم رو تقدیم کسی کنم که عاشقانه دوستش دارم .

۱۴

خیلی وقتا میشه ... میشینم توی خونه ، بخودم میگم خیلی دوستت دارم

شبا وقتی که میخوام بخوابم هی زیر لب میگم آخه عشقم

میدونی چقد دوستت دارم دوستت دارم دوستت دارم .. مثل یه شاعر که راه
میره ، نگاه میکنه ، حرف میزنه ، و همش ناخواسته و خواسته شعر به زبانش
جاری میشه .. منم میگم دوستت دارم همیشه و همه جا که باشم و باشی

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

توی رویاهام همیشه آرزو میکردم یکی کنارم باشه تا آروم بگیرم . سبک بشم برم بالا انقدر برم بالا تا روی هلال ماه تاب بخورم . گوشه قلبم رو از ماه آویزان کنم و به ستاره ها نگاه کنم و بگم شاید روزی هم نوبت شما برسه که عاشق بشید.

اونوقت تو بیای آهسته آهسته کنارم بشینی و با من به ستاره ها نگاه کنی . بدون اینکه فخر فروشی کنیم تا حسرت کسی رو بیدار کنیم , فقط فقط به ستاره ها و آسمون زیبای خدا نگاه کنیم .

وقتی تو دل ستاره ها آروم روی ماه می نشینی، دوست داری با نور ماه تابان فقط زیبایی ببینی و فکر نکنی شهابهای آسمون به کجا میرن و به کجا اصابت میکنند !!! مهم این باشه که تو یک شهاب ببینی و آرزو کنی همیشه وقتی به آرامش رسیدی ، یک عشق کنارت بیاد و بدون اینکه بفهمی کنارت بنشینه و به چیزی نگاه کنه که تو نگاه میکنی . این یعنی یک حس مشترک !

فصل سوم

۱

ای هم نفس ، ای هم آیین سلام !...

دستهای آسمانی تو را پر از گل می کنم ، همان گلهای عجیبی که هر از گاهی از آسمان می بارد و بر سر نیک آیین فرود می آید .

و باز هم روزی دیگر آمد و چشمهای آسمانی تو نویدی دیگر برایم رقم زد . بوی عطر زندگی را با حضور همیشه گرمت احساس می کنم . ای که با بدی بیگانه هستی ، بگو کی بر سر مزار دلم می آیی تا فاتحه ای بخوانی و دلم را روشن کنی ؟ بگو تا تمام رهگذران را نوید دهم از آمدنت و با همین جاروی کوچکم، راه را پاک کنم از خاک تا مبادا تنت خاکی شود .

عروسکها می خندند ، بالش می خندد و لحاف می نوازد صورت خسته مرا ، آری ای رهگذر جاده ی بی کسی من ، دلم سخت شکسته و از فریب لحظه ها که ناغافل می گذرند ، می ترسم .

ای آسمانی !

تو که در آسمان خانه داری شفاعت مرا نزد خدا کن ، من از سختی روزگار به تنگ آمده ام . شاید خدا حرف تو را زمین نیاندازد و من را هم چون عروس مرده، بسان پروانه ها آزاد کند .

دلم به تنگ آمده است .

آه امان

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

می گذرد زمان و پیر می شود حاشیه دیوار!...

نمی دانم این تنهایی چیست که می گذرد و همیشه تازه می ماند . خلوت من خلوت تنهایی من ، دیوارهایش پر ترک شده است . وای مبادا دیوار فرو ریزد و خلوت تنهایی ام ...

اما این خلوت زیادی خلوت است . من در چشمانم حقیقت دیگری را دارم .

حتی اگر این خلوت بشکند .

راستی چه بهتر که بشکند ..

من در این خلوت پیر شدم ...

و تو ای چشمهای عمیق !

دیگر فصل عاشق ات آمده است .

گوش کن از میان آن همه صدای قلبی که میشنوی، یکی عمیق تر است . پس بشتاب و صدايت را به او برسان ، نباید دير شود باید تصمیم گرفت . که این دنیا با تمام بودن هایش درسی دارد!...

آیا صدایم را میشنوی ای آشنای غریب !

۳

صدای پای آشنا می آید

آشنایی چه غریب

در ظلمت تاریکی شبهای تنهایی من!

آشنایی ظاهرا غریب، غریب چون بوی دیار غربی از سمت او می آید.

آه، ای آشنای ناشناس

تو را می بینم، هر لحظه بویت می کنم هر لحظه در شمار ثانیه در کنارم

هستی و تبسم تو را

می بینم.

ای آشنا!

انگار سالهای زیاد است که تو را میشناسم و با تو زندگی کرده ام.

یکبار هم از دیدن چهره زیبای تو خسته نمی شوم. هر لحظه در یادم بمان،

شاید معجزه در همین لحظه ها بیاید، قلبم به شدت می تپد، هر جا که هستی

، ای آشنا دوستت دارم.

و هر چه شوق هست بخاطر حضور او در قلب است .

رگ حیات جان دوباره می گیرد و زندگی رنگ می بازد با به یاد آوردن یاد بزرگ مقدس الله .

چه خوب است نوشتن از برای او ، با یاد او درود بر خالق انسان .

می نویسم با چشمهای تو

آری چشمهای تو ، بهانه ای برای نوشتن هستند . آسمان بی کران خدا انگار در چشمهای پاک و شفاف تو معنا شده است .

ای رفیق شفیق بی آنکه بدانی دوستت دارم و قلبم با یاد چشمهای تو آرام میگیرد .

۵

روزها می گذرد و تو خاطره هر شب و روزم شده ای ،

با تو حرف می زنم آرام میگیرم ، در اوج خستگی صدایت می زنم ، پاسخت را
میشنوم انگار تو از جانب خدا آمده ای تا آرامم کنی ولی ...

ولی من بیتابی عجیبی دارم و احوال عجیبی ، عجیب بر این اصل که انگار تا
بحال تجربه ای نداشته ام ، تجربه ی این احوال را!

دیشب آنقدر صدایت کردم که تمام افکار من را تا نیمه شب پر کردی و بعد
از آن آرام آرام خوابیدم . باز هم احوالی داشتم انگار ... ! بگذار اتفاق بیافتد
آنگاه می نویسم .

آه ، دیشب در پاسخ به سوالی که انگار مرا نگران کرده بود پاسخی دادی !

یادم هست دو خط از ترجمه یکی از نویسندگان خیلی معروف بود ، دقیقا
جمله را یادم نیست . اما چیزی شبیه این بود : هر کسی می تواند گذشته ای
داشته باشد اما آن را جبران کند مهم اصل انسانیت است که الان داری (عاری
از هر نوع ، قوم و ملیت) اصل انسانیت !

۷- داستان عشق

یک روز در خانه دلم نشسته بودم . با یک خرمن اخم . با کلی گلایه از خدا . ناگهان در خانه دلم را زدند من که عادت داشتم در را همیشه باز کنم به روی همه و همه چیز ناگهان صورت معصوم کودکی را دیدم . گفتم : نامت چیست و چه میخواهی ؟ گفت عشق...! ترسیدم . نه از اسمش از صورت معصومش اینکه چه میخواهد . گفت : راهم بده جایم بده هر جایی که رفتم مرا از خود راندند . اشک در چشمانم حلقه زد اخمم به آه تبدیل گفتم من در کلبه درویشی خویش فقط نان خشک دارم برو خدا روزی ات را جای دیگر حواله کند . گفت در را نبند من آدمم که پیش تو باشم . هر جایی نمیتوانم بروم .

نمی دانم چه شد ! دلم بحال صورت معصومش سوخت یا بخاطر دنیای سخته و خانه شکسته دلم ، سوختم از معصومیت عشق و از صداقت صریحش .

به خانه دلم راهش دادم . صدای او صدای خدا شد . نگاهش نگاه خدا ، و صدایش لالایی او . هر شب کنارش خوابیدم . یک لحظه رهایش نکردم با این که باز هم دلم شکست خانه ویران را ساختم مجبور بودم کودکی داشتم که کوچک بود . هر شب از ترس فروریختن سقف بی پناه دلم اشک میریختم دیگر خسته شدم از طوفانهایی که چه راحت خانه ام را فرو میریزند بر سرم . آنقدر اشک ریخته ام که چشمانم ریز شد . یک روز که در اینه نگاه کردم دیدم ، صورتم شبیه او شده است و او هر لحظه کوچک و کوچکتر ، وقتی فهمیدم شبیه او شده ام که دیدم دیگر نیست . فکر کردم رفته است اما وقتی در خیابان به کودکی رسیدم بویش را حس کردم ، وقتی دست پیر زنی را گرفتم و از خیابان ردش کردم وقتی یک اسکناس ۱۰ هزار تومانی به کسی دادم که نه دست داشت نه پا حسش کردم اما وقتی به اسم تو رسیدم لرزیدم . هر

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

چه سعی کردند مرا از تو دور کنند نتوانستند ... دیگر همه صورت عشق را
 میشناسند . عشق سکوت میکند . فقط یک صدایی به من گفت : چه قدرتی
 دارد ، عشق !

و من ویرانه دلم ، ویرانه تر از گذشته ، هر کاری میکنم عشق را از جانم بیرون
 کنم نمیروود . انگار که تکه ای از وجودم گم شده بود و آن روز اگر در را باز
 نمیکردم شاید میرفت و دیگر بر نمیگشت و دیگر روز دیگری نبود .

اکنون سرو پا خیسیم . عرق شرم میریزم . از پروردگاری که بزرگترین قدرتش
 را به من بخشید .

عاشق برای نا ممکن ها ممکن است ... عاشق برایش حرف ها مهم نیست

عاشق ، همیشه عاشق کسانی است که عاشقش هستند ... عاشق ، همیشه
 پایدار است ... عاشق ، بی چون و چرا عشق می بیند . بی چون و چرا و تنها
 دوستداران معشوقش را کسی می بیند که از ته دل دوستش داشته باشند .

به خودم افتخار میکنم . دیوار خانه ام را ریختند ، بر سرم بد خواهی ریختند
 اما چیزی که مرا نگه داشته است فقط قدرت عشق است .

برای راه گم کرده ای آرزو میکنم که چون من عاشق باشد . عشق متعلق به
 یک نفر نیست که اگر رهایت کرد بگویی عشق فقط یک بازی است . عشق
 درون آدم است . و چون دایره ای بی انتها بزرگ و بزرگتر میشود و سمت بی
 نهایت میرود . و سرانجام به خالقت گره میخورد .

وقتی می فهمند عاشق هستی ، تو را میشکنند که قدرتت را بگیرند . عاشق
 نیستند که بدانند عشق خودش بادبگارد عاشق است . عشق قدرت دارد
 باورش کن نه بازی اش ده

فصل چهارم - ۱

از مقابل آینه می گذرم . مینشینم تا صفحه ای سفید را باز کنم و در آن خاطره ای را بنویسم . هیچ فکر نمی آید به ذهنم . و لحظات پر تکرار یکی پس هم می گذرد . دختری کابلی پیامی به من می دهد .

• سلام

○ سلام

• این عکس هایی که برام فرستادی عکس چه کسیه ؟

○ وای الهه جان ، چه قدر سرد و نامهربان

هستی ، یک دختر دیگر کسی مثل تو ...

عکسی مثل عکسهای تو

به فکر کردم (به جرم ندیدن زیبایی ام سرد و نا مهربان هستم ؟ آخر همه زیبا هستند)

• زیباست ! من که زیبا نیستم

○ با نگاه دیگران ببین

• همه می گن زیبا هستم اما آینه چیز دیگری میغه

○ آن آینه را بشکن !

آن آینه را بشکن و با نگاه دیگران ببین ، گاهی بهتر از به حرف دیگران دل بدهی ، آدمها همیشه دروغ نمی گویند .

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

۲

تیک تیک تیک ، این ساعت تیک و تاکش را برای چه کسی به رخ میکشد ؟
می گوید که من رفتم ، من رفتم ، من رفتم

من می گویم ماندم صبر کن نرو و باز می رود . انگار که به این تنهایی عادت کرده ام . انگار اسیر زمان شده ام . که کسی باور نمی کند وقتی می گویم دوستت دارم . انگار تا به حال نفرت را ندیده است که دوست داشتن را بفهمد !
یک صبح از خواب بیدار شدم و دیدم ساعت هیاهویش فرو کش کرده است . آفتاب چشمانم را بوسید و من لبخند زدم . پتو را کنار کشیدم و مقابل آینه رفتم . صدای تیک و تاک ساعت نمی آمد و من همان دختر دیروز بودم حتی دختر چند سال پیش .

به ساعت نگاه کردم آه . حتی ساعت هم با آن همه اداو اطوارش خوابیده است . ساعتی که دیروز رفتنش را به رخ میکشید و جا ماندن من را فریاد می زد امروز روی ۱۰ دقیقه مانده به ۱۰ خوابیده است . و صبح نیست ظهر است .

من هم رفتم زیر پتوی گرم کنار بخاری ، اولین سالیست که در سرمای زندگی ام بخاری دارم . اگر ساعت با آن همه قیل و قالش امروز بدون دادن پیامی ناگهان خوابید چرا من نخوابم ؟ بگذار بخوابم و زمان بگذرد شاید این پیر صد ساله آرام بگیرد .

بگذار عقربه ثانیه شمار درجا بزند و به خیال خودش باز به ماندن من بخندد و من بدون صدای تیک و تاک آرام در رویای زیبایم فرو روم . دیگر ساعت هم اجازه گرفتن رویاهای شیرینم را نخواهد داشت .

۱۷. چند بار گریه کردی
۱۸. زیاد
۱۹. چند بار آرزوی مرگ کردی
۲۰. زیاد
۲۱. چند بار کفر گفتی؟
۲۲. هیچ وقت
۲۳. چند بار خالقت رو صدا کردی؟
۲۴. زیاد و چرا این سوالها رو می پرسی؟
۲۵. چون خوابی
۲۶. چرا خوابم؟
۲۷. چون آرزو نداری!
۲۸. چرا آرزو ندارم؟
۲۹. چون فهمیدی آخر دنیا کجاست
۳۰. پس چرا زنده ام ، چرا دلتنگم ، چرا بی تابم ، چرا از خواب بیدارم کردی ؟ وقتی توی بیداری پر از دردم!
۳۱. چون باید رسالت رو به پایان برسونی
۳۲. یعنی ذره ذره بمیرم
۳۳. نه یعنی کاری رو کنی که دلت میگه تو می دونی چی آرومت می کنه

۳۴. آره
۳۵. چی ؟
۳۶. ذکر الله و یا سبحان
۳۷. پس بگو تا آروم بشی و من دیگه نپرسم چرا ، چرا چرا!!

۴

- کجا ؟
- من که اینجام تو داری میری ؟
- من ؟ کجا می رم
- میری بیرون
- تو کی هستی ؟
- من ؟ خود تو هستم
- خود من ؟؟؟؟؟؟؟
- بله خود خود تو ، به من گفتی برو ، اما خودت رفتی . تو دنبال خودت می گردی . اما خودت رو در بیرون خودت می گردی
- خوب ، واسه اینکه اون بیرون من هستم ، من احساس می شم
- نه ، تو وقتی به نگاه یه پیرزن لبخند هدیه ای می دی اون

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

بیرون نیستی از پشت شیشه دلت اینکارو می کنی . تو آرامش رو بیرون از خودت می گردی در حالیکه خوشبختی اینجاست . درون سینه تو ، بیرون از خودت جایی برای آرامش نیست . فقط خودت رو گم می کنی خودت

۵

یه روز پاییز تو و من نشستیم بودیم توی تنها اتاقم . اتاقم که فقط یه پنجره داشت . هوا بیرون خیلی سرد بود . بهت گفتم شبای پاییز امسال خیلی سرد شده . مثل زمستونا شده . بهت نشون دادم آبها قندیل بسته بود . سر سفره تو اتاق دلم نشسته بودیم ، یهوویی نمی دونم چه جوری شد یکی اومد یه سنگ زد شیشه شکست . یه سوز سرد اومد تو اتاق دلم . تو هیچی نگفتی . بهم نگاه کردی . صدای کلاغا بلند شد ، خیلی زیاد بودن تو صداشونو شنیدی ، رفتی . در اتاق دلمو باز کردی و رفتی .

تو صدای کلاغ ها رو با صدای قمری خوش خبر اشتباه گرفتی چون زیاد بودن کلاغا . رفتی بیرون دلم که بالاسرت کلاغا غار غار کنن بگن دلش گرم نبود دیدی سوز اومد . انقد غار غار کردن که تو ندیدی بیرون از دلم سرد تر بود .

بیرون دلم زمستون بی مهری آدما بود . با یه شیشه شکسته رفتی اگه می موندی شاید امروز یا ۲ روز یه کم سوز بدنتو می لرزوند ولی بخاری بود بخاری عشق دلم خیلی گرم بود ، سوزای کوچیکو یه کار می کرد از یاد ببری . شیشه رو تو باید عوض می کردی ، بعد همه چیز عین سابق میشد ، آخه تو مرد دلم بودی .

روی شیشه یه نایلون زدم ولی بازم وقتی کلاغا دم پنجره دلم به تنهاییم و بی وفایی تو می خندن بیشتر آتیش می گیرم تا اون سوز . دلم نمیاد شیشه رو عوض کنم ، خاطره هامو عوض کنم ، آخه تو بودی وهمون یه پنجره که من قندیل های آب رو بهت نشون دادم. آه چه دنیای سردیه.

۶

قاصدک ها را ببین

باغ های شهریار همیشه درختانی دارند که می خندند . بدون هیچ کینه ای می بخشند برگها و میوه هایشان را به زمین و موجودات !

باغی است قدیمی پا به باغ می گذارم . حیاط پر از قاصدک است می خواهم کاری نکنم تا کسی باز هم به من نگوید "آدم بزرگسال ، باز چون کودکان شده ای حرف گوش بده ."

گاهی اوقات وقتی دیگران بی وقفه در مورد من حرف می زنند یا کنایه می زنند احساس می کنم در یک گوی شیشه ای در مرکز یک موزه قرار گرفته ام و دورتادور مرا آدمها فرا گرفته اند . چیزی متفاوت تر از یک پرده سینما ! و چیزی درونم می گوید : قاصدک ها را ببین ، تو فقط قاصدک ها را دنبال کن . تماشای تلخی ها زیبا نیست . و من می دوم در بین قاصدکها ، بر صورتم و دستهایم مینشینند یک قاصدک می نشیند دو قاصدک سه قاصدک . و فریاد می زنم بی پروا از شنیدن حرفهای تکراری آدمها که حتی برای خودشان هم فقط یک لحظه مهم است . و فریاد می زنم : حتما معجزه ای در زندگی ام رخ می دهد که در میان صد قاصدک می چرخم . اتفاقات می افتند ، زمانیکه باور کنیم قاصدکها هستند !...

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

سلام خوبی؟ ...

روزهایی که در ناراحتی به خود می پیچیدی من تو را نگاه می کردم، آن قدر از من دور بودی که هر چه قدر صدايت کردم نشنیدی.

مهربان من، تو نیاز به دست گرمی داشتی تا در حقت مهربانی کند و واسطه بین من و تو شود. اما کسی نبود و تو عذاب می کشیدی و من اشکهایم را به تو می دادم تا آرام شوی. تو با اشکها هم آرام نشدی، آن قدر شکننده و حساسی که چیزی جز یک قلب حقیقی تو را آرام نمی کرد.

راه ها را به رویم بسته بودی تا اینکه دیروز خدا را صدا کردی و او به من گفت
راهم باز است،

می دانی من که هستم؟؟؟!

من خود خود تو هستم ...

خود واقعی تو ... خود عمیق تو ...

حالا که به خودت برگشتی خیلی خوشحالم.

الهه جان! در تمام این مدت من فقط تو را نگاه کردم و حرکات از زیر چشمانم رد شد آن قدر صدايت کردم که دیگر توان داد زدن را نداشتم، حتی کودک درون را هم با بی تابي ات لال کردی، دلم میخواست قلبی می شدم و تو را با تمام وجودم در آغوش می گرفتم.

الان کودک درون، پیش من است و ما خادمان سرزمین وجودت، خوشحالیم که پادشاهمان بهبود یافته است و ما همه از تو به تو نزدیکتریم، الان خدا هم خوشحال است. دیگر نگران نباش، موجودات قوی درون تو همیشه و تا ابد هوادار تو هستند.

۸

امروز صدفها می گفتند: دیشب رد پای قلبی را در ساحل دیدیم که انگار به سمت خورشید رفته بود، چه کسی می داند دریا از دیشب کجا رفته است؟ مگر می شود سرنوشت ما با قلبی پایان یابد!!!؟

ستاره ای آرام از زیر شنهای ساحل لرزید و آهسته گفت: من می دانم دیشب چه گذشت ...

و سکوت مثل همیشه حاکم مطلق بود...

برگی لرزید... برگی زرد... و سکوت شکست ... شاهدان دیشب پیر گشتند در بازی دل و آسمان.

برگ گفت: دیشب قلبی به کرانه دریا آمد، اشکی لرزید... نوری از افق پیدا شد ... دریا گم شد ... ماهیان هر کدام یک قاصدک شدند و دریا خشکید از سنگینی قصه آن دل

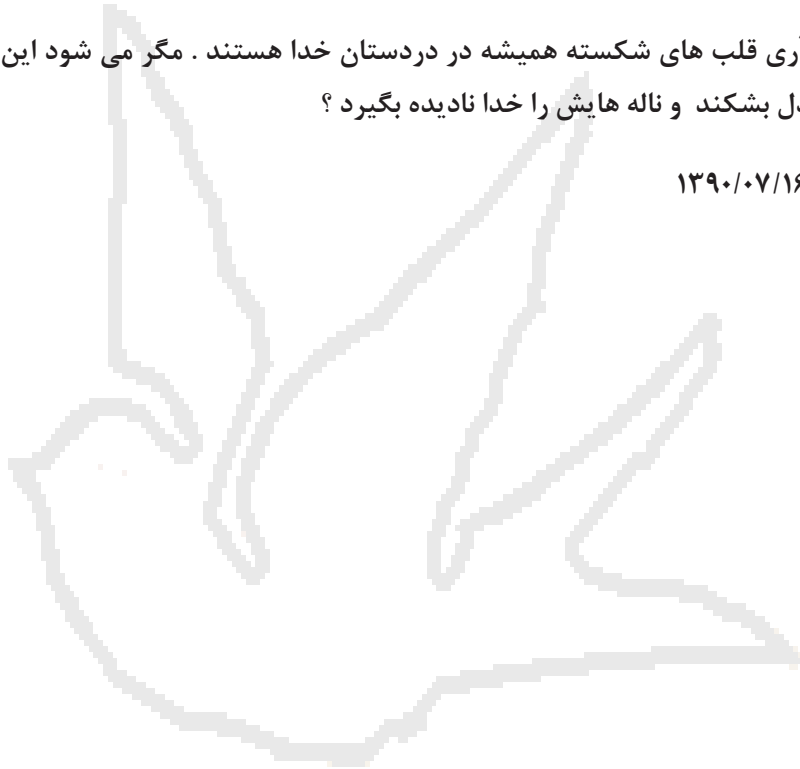
هر کس ماند پیر شد، دریا دیگر نیست. من گمان می کردم یک دل که هر شب در سیاهی زیر نور ماه به ساحل می آید با سکوت دریا آرام می گیرد اما قصه، آن قدر سنگین بود که نه دریا توان تحمل داشت و نه ماهیان ..

ستاره گفت: دیشب فلسفه دریا پایان یافت، دیشب در بهبهه رنگ، نور درگیر
سیاهی شد، ستارگان ریختند و آسمان ابری شد ... نباید، نباید، آسمان هم
نبارید ...

فقط می دانم دیشب قلبی انگار شکسته بود و خدا دیشب تمام قطره های آن
دل را برد ...

آری قلب های شکسته همیشه در دردستان خدا هستند . مگر می شود این
دل بشکند و ناله هایش را خدا نادیده بگیرد ؟

۱۳۹۰/۰۷/۱۶



بسمه تعالی

مقدمه

این کتاب را بخاطر درخواست یک عزیزی نوشته ام که برگرفته از دردهای واقعی آدمهاست ...!

چند وقت پیش یک پدر در اینستاگرام، از من خواست چیزی بنویسم که به درد جوانهای ما بخورد. به او گفتم باید از یک روانشناس یا نویسنده رمان بخواهد داستانی را بنویسد که مناسب این قشر باشد. اما او گفت: «جوانهای ما بخاطر کم تجربگی و احساسات بی شمار و سرکش خود دچار گرفتاریهایی می شوند که اگر کسی مثل شما کمکشان کند شاید اسیر این گرفتاریها نشوند. بهرحال شما شاعر هستید و احساسات لطیفی دارید و آنها را بهتر درک می کنید.»

آن لحظه با لحنی خشک جواب آن عزیز را دادم اما بعد از این موضوع دو کتاب شعر نوشتم که تا حدودی ناخواسته به حرف ایشان ارتباط داشت. کتاب گاهی و مهربانی اینست.

یک روز صبح، ناگهان فکری به ذهنم خطور کرد. دلم خواست دلنوشته هایم را به چاپ برسانم اما دلنوشته هایم بسیار پراکنده و چندی از آنها مرتبط به یکدیگر نبود.

چیزی شبیه یک جرقه ذهنم را بیدار کرد.

خود را در جایگاه یک مونس و همدرد قرار دادم. چیزی که همیشه با من بود و جز ویژگی های من محسوب می شود. ویژگی که باعث می شد آدمهای پر درد با گفتن جمله چه شده تمام دردهای خود را برای من فاش کنند.

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

این بود که تصمیم گرفتم فراخوانی در اینستاگرام خود قرار دهم و بخواهم از دوستان عزیزم که هر کدام در زندگی خودشان سختی و خستگی داشته اند به صورت خصوصی با من حرف بزنند و از درد خود برای من بگویند. راستش چیزی که دلم را قرص می کرد، نامه ای بود که در سن چهارده سالگی برای یکی از همکلاسی های خود نوشته بودم. دختری بنام محبوبه از من خواست نامه ای بنویسم تا بعد از خواندن نامه خودکشی کند. من هم دلیلش را نمیدانستم که چرا از من خواسته بود. احساس کردم ممکن است هنوز هم دلیلی زندگی کردن داشته باشد. ایشان هیچ چیزی به من نگفت. اما من خوب یادم هست در دو برگه پشت و رو برای ایشان نامه ای در اصل توماری نوشتم که پر از حیاط و زندگی در آن جریان داشت. طوری که نامه من را به همه نشان داد و حتی از اینکه می خواست خودکشی کند خجالت کشید. و احساس آن دختر برای من هنوز پر رنگ است ...

جالب است که بدانید ایشان به من سماجت کرد تا حتما یک اسم مستعار برای خودم انتخاب کنم تا صاحب امضای شعری شوم. این پیشنهاد را معلم فارسی سال دوم راهنمایی یعنی در سن سیزده سالگی به من پیشنهاد داده بود ولی من اعتماد به نفس استفاده از آن را نداشتم. همین شد که اسمم را هستی گذاشتم چون توانستم به یک نفر زندگی دهم. بعدها به دلایلی خاص اسم مستعار خود را به فاخته تغییر دادم.

گاهی یک حرف، یک لبخند، یک نگاه یا یک عکس می تواند زندگی را در جریان خود قرار دهد. زندگی ایستاده را!

یا حق!

الهه فاخته

فصل پنجم

قهرمان

روزی روزگاری در کنار پنجره ای خاک گرفته، طوقی کوچکی زندگی
 می کرد . پرنده ای تنها که تمام امیدش به لبخندهای یک مرد بود !
 یک مرد چون پرنده تنها ...

هر شب که به خانه باز می گشت، با یک لیوان قهوه گرم، کنار پنجره
 می ایستاد و به چشمان پرنده نگاه می کرد . از پشت شیشه ی همیشه سرد ،
 چشمهای پرنده را می فهمید .
 هیچ گاه فکرش را نمی کرد
 طوقی می فهمد ،

طوقی می شنود، طوقی احساس دارد !....

مرد قهرمان خسته شد، معجونی نوشید
 دقیقا پشت همان پنجره ای که با طوقی حرف می زد راز میگفت درد می
 گفت روی صندلی راک ، تاب می خورد
 اما

یک روز از همین روزها روی صندلی راک نشست ، تاب خورد ، قهوه
 خورد و یک قطره اشک از گوشه ی چشمانش غلتید و افتاد روی گونه های

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

مردانه اش . گونه هایی که هرگز اشک را ندیده بود , و چون ندیده بود گم کرد
قطره ی سرگردان را !

شب آمد و غصه آمد و قهرمان را برد .

یک لیوان قهوه . قهوه ی داغ .

چشمهای شیرین و عجیب طوقی , اینبار سکوت کرد .

اینبار رفت ... رفت که رفت قهرمان رفت و کسی ندانست قهرمان

درون سینه اش پر از درد بود و این دردها مشت محکمی شد که بر قلبش

کوبیده شد . قلبش را ایست داد . و همه چیز تمام شد جز ...

چشمهای پر از اندوه طوقی

باید گاهی حرف زد . باید گاهی غرور مردانه را زیر زیرکی گوشه ای گذاشت .

باید گاهی از دردها گفت .

این دردها وقتی روی هم تلنبار می شوند, حجم سنگینشان, جسم و روح را

جدا می کنند .

قهرمان ها باید بمانند . شهر بی قهرمان, زنده نیست .

شهر بی قهرمان, زندگی ندارد . شهر بی قهرمان, آباد نیست

یا حق!

کودک فال فروش

در کوچه های این شهر

کودک فال فروش فریاد می زند:

« فال دارم فال فال حافظ دارم .

اگر دلت گرفته است از دست من فالی بگیر .

من تمام فال های حافظ را بلدم فال دارم فال . »

طوقی می پرد از آسفالت سخت خیابان . می نشیند روی شاخه ی

درخت . سکوت می کند و فقط نگاه می کند مثل مدبری که به دنبال راه چاره

است !

و کودک باز فریاد می زند:

” فال دارم فال حافظ .

اگر مرده هستی نیتی کن و فالی از من بخر

... و زیر لب زمزمه می کند, گره ای از غم من باز کن . ”

صبح می شود ظهر , ظهر می شود شب و کودک همچنان فریاد می

زند: « فال دارم فال..... » !

طوقی نگاه می کند ,

دسته های کوچک تا کی باید به سمت عابرین دراز شود ؟ پاهای

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

کوچک تا کی باید راه بروند برای فروختن یک فال . که ذره ذره جمع شود تا سیر شود شکم خواهریا برادر کوچکترش ؟ مگر خودش کوچک نیست . این طفل باید کودکی کند نه التماس برای فروش فال حافظ .

شب می شود و تاریک همه در پی خریدن لباسهای نو ، بی توجه از حضور فال فروشی که دیگر خسته شده است . روی پله سوم یک خانه نشسته است . خانه ای که جلوی در ، چراغ ندارد و آرام گریه می کند آرام گریه می کند.... گریه می کند کودک فال فروش .

و طوقی هنوز نشسته است روی شاخه درخت انگار دچار برق گرفتگی شده است . طوقی که گریه نمی کند ! می کند ؟

دختری رد می شود ، دختری که یک ساز به دست دارد و یک دفتر نت ... !

ناگهان بر می گردد . از سرکنجاوی کودک فال فروش را می بیند که جلوی دهانش را گرفته است و های های گریه می کند . مبادا کسی صدای گریه کردنش را بشنود و غرور کوچکش بشکند . آخر آدمهای پر درد فقط غرورشان برایشان مانده است . همه چیز را روزگار از آنها می گیرد .

نمی دانم چرا !

دختر جوان می رود آن طرف خیابان

فکر نکن ثروتمند است

طوقی دید . تا بالای سرش پرید و دید دختر پول برگشت به خانه اش را داد و سه عدد کتلت داغ خرید!

برگشت و به دخترک داد و گفت : می شود دیگر گریه نکنی ؟

هوا سرد ،

دل آدمها سرد ،

پیاده رو سرد ،

آسفالت خیابانها سرد ،

و طوقی هنوز روی شاخه درخت بی حرکت نشسته است .

« خود را به ندیدن زده است تا گناه دیگران را نبیند . »

نمی دانم شاید دعای طوقی بود تا دختر جوان دلش گرم شد .

شاید هم معجزه ی ساز بود!.... آخر ساز هم می فهمد

ساز هم آواز دارد . ندارد؟

ساز بی صدا هم آواز می خواند بدون انگشتان من و تو!

اما من فکر می کنم کار طوقی بود .

دستان آن دختر برای کودک فال فروش،

صدای طوقی بود!

یا حق!

و او دیگر نیست ...

از حقیقت که نمی شود فرار کرد!

حتی اگر از آن ترسید!

یک روز جنگ شد ، یک روز شهر به هم ریخت ، مملکت داشت
ویران می شد . این مملکت کودک داشت ، نوجوان داشت ، بی سرپناه داشت
، فقیر داشت ، پولدار داشت . زن داشت ، مرد داشت ، یتیم داشت ، پیر داشت
، جوان داشت و به اندازه تمام کشورها آرزو داشت .

یک روز جنگ شد ، طوقی پر زد از روی بام ، بامی که فرو ریخت از
کرنش یک خشم پولادین !

طوقی بی آشیانه شد و فرو ریخت سقف ها روی سر آدمها ، آدمهایی
که مقصر نبودند اما اجباری بود .

جنگ اجباری بود !

برادرم هر جمعه با من بازی می کرد . بالش بازی می کرد . من
بالشم را پرت می کردم به او و او همیشه می باخت . برادرم ... نمیدانم ساده
بود یا سادگی کرد! همیشه بالشم را پرت می کردم و او نمیتوانست جا خالی
دهد و همیشه کتک خور من با بالشم بود اما همیشه می خندید . کوچک بود
برادرم کوچک بود . جنگ شد . دید من نگرانم ، مادرم می ترسد ، پدرم نیست
، تفنگ به دست گرفت و رفت . من گریستم . برادرم که از پرتاب بالش من نمی

تواند جای خالی دهد ، جواب گلوله را می تواند بدهد ؟

جنگ شد . پدرم دید کودکش مادر دارد . مادر عشق دارد ، پدرم دید زن همسایه تنهاست ، می ترسد . پدرم دید پیرزن کناریمان دیگر عصرها بیرون نمی آید می ترسد . پدرم دید کودکان دیگر فوتبال بازی نمی کنند در گوشه از خانه زانوهایشان را در آغوش می گیرند می ترسند . پدرم دید شهر دیگر در امان نیست . تفنگ به دست گرفت و رفت . برای من ، برای آن پیرزنی که می دانست عمرش کوتاه است اما در عمر مانده باز می ترسد . پدرم رفت تا من همیشه سقف داشته باشم . رفت و دیگر نیامد . رفت و حتی تکه ای از پیراهنش را هم ندیدم . پدرم رفت و من دیگر باور کردم نمی آید .

کاش می گفتم چرا رفتی ؟ به تو چه ؟ بگذار شهر را ویران کنند . بگذار تمام هم وطنانم را چپاول کنند . بگذار این کشور متروکه شود اما سایه تو از سرم کم نشود .

اما می دانی؟! غیرت بود . عشق بود . عشق به ما . عشق به مردمش . عشق به فروشنده ی دست فروش ، عشق به تمام مظلومانی که به یک مرررررررررر امید بستند .

و اکنون سالها گذشته است . تا میگویم شهید ، همه انگار ارشان را از من می خواهند سر کج می کنند و می روند .

دلهم می خواهد فریاد بزنم و این بغض بشکند . که بگویم پدرم برای هم زبانش رفت ، اگر نمی رفت ایران ایران نمی شد .

اگر مقاومت نمی کرد صاحبان زنان ایرانی ، مردان دیگری بودند . همه دو رگه بودند . باید سرت را می انداختی پایین و از آدمهای ظالم طلب عفو می

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

کردی .

اگر پدرم نمی رفت ... ورزشکار دیگر از ایران نبود , خواننده ای ایرانی نبود, بازیگری ایرانی نبود .

اگر پدرم نمی رفت... هنر ایران می رفت , شور و هیجان جوانی می رفت .

می دانی دردهای بزرگ را آدمهای بزرگ می فهمند ...
طوقی بر مزار پدران من می گرید . طوقی بر نگرانی چشمهای پدر من می گرید .

یا حق!

گم شده ای دارد

دختری بازی می کرد . در کوچه ... ناگهان هیاهو گم شد . مادر یادش رفت !

دختر گم شد .

مادر یادش آمد , دخترش تنهاست , کوچه خلوت و صدایی نیست .
شوق گم شد . مادر دید کوچه خالی است . دخترش گم شد .
طوقی دید . مادری با چشم گریان گم شده ای دارد . مثل مجنون فریاد می زند بر سرش می کوبد اما ...
نیست که نیست .

مادر گم شده ای دارد .

گم شده ای که دیگر گم شد .

و مادر هر لحظه در خود می سوزد . در خود می میرد , هزار بار میمیرد و طوقی

با هر مردن مادر , می گرید ,

آرام آرام آواز می خواند . با توک بسته آواز می خواند .

” مادری گم شده ای دارد ای وای ای وای ! ”

انگار که دچار وحشت غریبی شده باشد ,

مادر ... پیر شد بیچاره مادر که فقط یک لحظه یادش رفت دخترش

در کوچه تنهاست . کودکش بی دفاع است . یادش رفت گاهی آدمها یادشان

می رود آدم هستند .

و طوقی دید مادری گم شده ای دارد .

چه کسی می فهمد , آن جنینی که با صدای قلب مادر می خوابید کودکی که

شیر مادر می نوشید , دستان کوچکش در دستان مادر نیست .

تو را به محض رضای خدا , هر کجا کودکی دیدید نگذارید گم شود

. کودک تمام عشقش مادر است . حتی اگر مادرش کور باشد , معلول باشد یا

کند ذهن ,

کودک به مادرش عشق می ورزد .

طوقی برای گم شدگان می خواند .

یا حق!

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

گرسنگی....ی!

در شهری عجیب , دور از تصور من و تو , آنجا که آدمهایش چشم دارند , گوش دارند , دهان دارند, چون من و تو دست و پا دارند و قلب هم دارند ...

گرسنگان سنگ بر شکم می بندند .

طوقی پر کشید تا آسمان این شهر عجیب , مردمانی را دید که به روی خاک افتاده اند و هرکدامشان دستهایشان آویزان است و به سختی بر می خیزند . مردمانی که از سختی فقر, سنگ بر شکم می بندند تا شکمشان هوس خوراک نکند .

مردمانی که سخت در روزه ای طولانی فرو رفته اند بی آنکه بتوانند با خرمایی افطار کنند . گوشه ای از دنیایی که من و تو در آن زندگی می کنیم .

مردمانی هستند که از گرسنگی شکم خود را به زمین می مالند .

طوقی بخوان !

برای مردم گرسنه ی آن شهر بخوان که جسم زارشان آنها را چنان عجیب کرده است که می ترسی به آنها دست بزنی انگار هر لحظه در حال شکستن هستند .

طوقی بخوان !

برای چشمهایی که دیگر عادت کرده اند فقط نگاه کنند,

نگاه کنند ،

نگاه کنند .

طوقی بخوان!

برای دل‌های سنگ دلی که گمان می کنند هنوز ایمان دارند ،
می توانند لقمه ای از بشقاب خود بردارند و به کسانی دهند که هرگز طعم
گرسنگی را احساس نکردند . همان کسانی که می گویند آدم‌های گرسنه هم
خدایی دارند و با این جمله فرار می کنند از رسم و واژه ی انسانیت !
بعضی رسم هاو آداب ها باید انجام شود ، تا ماندنی ها بمانند .
آنچه رفتنی است بدی است ،
آنچه ماندنی است خوبی است .
انسانهای موفق هرگز برای انجام کاری بخود نمی گویند چه سودی برای من
دارد ؟! انجام می دهند چون ایمان دارند کائنات، انرژی خوب بودن را می
فهمند و در چرخه ی طبیعتشان به خودشان بر می گردانند .
به خودت برگرد !

یا حق !

راز کهنه ی باران!

باز باران می بارد .

می زند به شیشه، قطره های جادویی باران . گاهی ریز .. گاهی درشت .

چشمهایت را بیناتر کن و گوشه‌هایت را شنواتر ! قطره ها می بارند .

آسمان خیس است ، رعد هم گاهی می گرد .

طوقی می خواند ، می خواند ، می خواند . در شب بارش باران می

خواند . طوقی از درد آسمان می خواند .

طوقی از درد دریایی من و تو می خواند ، طوقی از راز کهنه ی باران

می خواند که همیشه خیس است !

باز باران می بارد . پنجره ها بسته می شوند . تپش ها در سینه ها می

مانند . چای دم می کشد ، صدای تیک و تاک ساعت می آید . ولی باز آسمان

می بارد !

ای آسمان چه دردی در خود داری که اینچنین می باری ؟

طوقی باز می خواند حتی پس از باران مثل رنگین کمان آوازش می

ماند ! از دردهای دوسه روزه می خواند تا دردهای عمیق !

طوقی چه دیده ای که اینقدر پر سوز می خوانی ؟

سینه ی پر سوز زیبا می خواند

یا حق!

سینه ی پر سوز در کنار خدا می ماند

انتظار شیرین

طوقی با چشمهای شیرینش نگاه می کند ، پر می زند و روی شاخه
ی سبز درختی می نشیند .

در گلستان ، آدمی تنهاست . ماه می تابد ،
انتظار می کشد ... انتظار ... انتظار ...

انگار جامی از ناکامی نوشیده است اما هنوز امید دارد . که یارش می
آید . منتظر است . منتظر .

آنقدر روز و شب انتظار می کشد که خواب بر چشمانش حرام میشود
. ناگهان یارش همچون فرشته ای ، بالاخره می آید . در گلستان می آید . و او
می خندد .

آدم منتظر از پس هجر می خندد ، انگار تمام غم های عالم یک شبه
پایان یافت .

گل ها می خندند ، شاپرکها می خندند .

و طوقی با چشمهای مهربانش می خندد . وصال بعد از هجر تماشایی ست !
پایان انتظار

خوش است اگر بیاید یارا!

یا حق!

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

چشمهای زیبای پرنده [طوقی]

طوقی آرام آرام راه می رود روی سنگ فرش کوچه ای که به خیابان می رسد

صدای ظریف دختر بچه ای به ناگه در فضای ساکت کوچه می پیچد
 ، و راه می افتد کوچه به کوچه . انگار که در کوه فریاد بزنی و صدایش چند
 بار منعکس شود ...

دخترک می گوید :

”پرنده کوچولو... قربون چشمهات برم که اینقدر مهربون می خندن ”

طوقی ! چشمهای شما ، مهربان می خندد ؟

چه وصف کاملی از چشمهای شیرین یک پرنده ی مانده از آواز!

دخترک ناله نکن ، شوق بجوی.

دخترک غصه نخور، شاد بخند،

دخترک عیب ندارد که پدر چشم بر همگان دارد، ناپاک است!

دخترک عیب ندارد کوچه خالی ست. و تو تنهایی

دخترک شاد بخند .

طوقی قصه ی ما ، به صدايت ايمان دارد. به صدایی که از عمق دلت می آید

دخترک شاد بخند ، شاد بمان . دخترک پاک بمان ! یا حق !

اسیر رازهای سر بسته !

دختری آهسته آهسته در تاریکی اتاق محو میشود .

چندی بعد آهسته آهسته

صدای گریه ی نازکی از گوشه اتاق شنیده می شود .

طوقی بلند بلند آواز سر می دهد .

گریه به ناگه قطع می شود . دختر از اتاق بیرون می آید و سمت پنجره ی آشپزخانه می رود . می بیند طوقی پشت پنجره منتظر است و پر نفس آواز سر می دهد .

راز از سینه پر می کشد . عشقی که در قلب حبس می شود ، صدایی که مونسای برای شنیدنش نیست (جز تمسخر حاسدانش).
حرفی نمی زند . و فقط نگاه می کند . و گوش می کند .
گوش هایش را شنواتر می کند و به آواز طوقی گوش می دهد .

انگار طوقی پشت هم می گوید :

” نگران نباش... نگران نباش،

اگر کسی حرف عاشق را نشنود ، اله که می شنود! ...

نگران نباش ... نگران نباش ” .

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

عشق هست ... حرف هست ... احساس هست اما همه در یک راز
 است . رازی که هیچ کس محرم برای شنیدنش نیست . و گاه این راز چنان به
 سینه فشار می آورد که فقط صدای ترک خوردن قلب را پرنده ای می شنود
 که با هر نفس می گوید ... یا کریم ... یا کریم طوقی بگذر ... باز هم بگذر ..
 شهر پر از قصه های تلخ و شیرین است .

بگذر اما بدان تو از یک لبخند هم زیباتری !

یا حق!

آواز مرد عاشق ...

نزدیک غروب است . خورشید اسیر است . چشمهای سیاه شب در حال باز
 شدن هستند .

باز هم مثل هر شب یک مرد عاشق با صدای غمگین آواز می خواند !

هیچ کس نمی داند صدای مرد از کجا می آید ! اما طوقی می داند

طوقی دقیقاً بالای سر مرد ، هم نفس با او آواز شب می خواند !

گرچه ستارگان ، گلهای شب هستند اما مرد می خواهد گلهای شب

پر پر شوند تا که دوباره روز شود و خورشید مهربان بدمد بر سرزمینش

چه قدر تازگی ها فاصله زیاد شده است . این سینه ی پر سوز می
خواند . فاصله امروز چه دور است . فاصله امروز زیاد شده است . هر لحظه که
می گذرد فاصله ها بیشتر می شوند .
ای آسمان , چشمهای سیاهت را ببند , اجازه بده خورشید بدمد ,
صبح شود و روز دیگری آید شاید فاصله کوتاه شود .
.. شاید شاید ... شاید ...

یا حق!

نامه ای برای ناامیدی که سرسخت بود!

به نام خالق سلطان قلبها

با سلام

این نامه را برای تو می نویسم ای نازنین من!

به آینه نگاه کن!

جا پای زمان را روی چهره ات می بینی؟

این را نمی گویم که نا امید شوی . این را می گویم تا بدانی زمان بی رحم است، زود می گذرد و به جسم خاکی رحم نخواهد کرد کمی بیشتر به فکر خودت باش!

می دانم پدرت این دنیا را ترک کرده است . می دانم که می دانی پدر یعنی پشتیبان . اما این را بدان مادر هر چه قدر هم که بد باشد، مادر است . شاید او اگر نبود غم نبودنش سنگین تر بود .

کودکی را دیدم که دستان مادر عقب مانده ی ذهنی خود را می

بوسید . می دانست مادرش چیزهایی کم دارد

اما می گفت: ”خدا را شکر من هم مادر دارم .“

هر یک از ما ظرفیت پذیرش غصه هایی را داریم که کردگارمان به ما عطا کرده است . عطا کرده است چون لازم دانسته است قوی تر باشیم . با مشکلات پنجه نرم کنیم .

و این را خوب میدانم تو خوب جنگیده ای، تا غرورت نشکند . تا اجازه ندهی کسی برایت بجای نداشته ات تصمیم بگیرد .

این اوج قدرت یک انسان است . چه مهم است تو به مقام بزرگی در دنیای خاکی نرسیده ای؟ چه مهم است تو به رویاهای پاک خواهر کوچکترت، به ناچار کم بها داده ای، نخواستی ای اما پیش آمده است . مهم این است تو از پس این همه درد هنوز قلب داری عزیز من . تو زنده هستی، نفس می کشی، دردها همیشه هستند ، دردها احساس مشترک بین آدمها هستند مثل عشق، اما

حرفهای زیبا گاهی کار دستمان می دهد ، خام می شویم آن گاه است که بر باور خود بی باور می شویم . می شکنیم در خود می شکنیم بخاطر یک انسان .

کسی که برایمان کاخ رویاهایمان را ساخت که به ناگه فرو ریخت .

به خدایمان واگذارش کن . او از اول خلقت انسان بوده است . خدا از ما برآستی با تجربه تر است .

شاید بعضی از احساسات و عواطف را نشود در چند جمله درد و

دل گفت .

آینده ترسناک نیست . آینده از قبل نوشته شده است . و ما فقط بین بهتر و

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

بهترین انتخاب می کنیم . باید موهایت سپید شود تا بدانی در گذشته ات از چه بلاهایی عبور کرده ای .

پدر نیست اما خدا که هست, مگر خدا در قرآنش نگفت به من توکل کن و مرا صدا کن تا من تمام خواسته هایت را برآورده کنم . مگر نگفت از رگ گردن به ما نزدیکتر است . نترس , آدم قوی چون تو نمی ترسد . بگذار زمان هر چه قدر دلش می خواهد روی صورت تو پیاده روی کند, از زمان هم نترس!....

هر چیزی دوره ای دارد . به پشت سرت نگاه کن . یک قدم برای خودت بردار . اول خودت ... دوم خودت ... سوم خودت و بعد دیگران . این خودخواهی نیست . تا بفکر خودت نباشی نمیتوانی بفکر کس دیگری باشی . اگر شاد باشی این یک لطف است به کسانی که دوستشان داری . میدانم قطعاً همینطور است اما اگر ته دلت خالی شده, نگران نباش به فکر چاره باش . بگرد تا پیدا کنی . نا برده رنج, گنج میسر نمی شود . و این را بدان عزیزتر از جانم, ادمها گاهی بد می شوند, اما ارزش این را ندارند که برایشان زمان بگذاری و به آنهایی فکر کنی که زندگی را از تو می گیرند و رویایت را فرو می ریزند . همیشه حد وسط را یک قانون قرار بده . نه افراط و نه تفریط .

تو بسیار قوی تر از تصور خودت هستی ,...

خب گاهی تلاش در ظاهر جواب نمیده اما تو را سرسخت تر می کند برای موفقیتی . هر کس صاحب رویای خود است . تو فقط مهمان رویایش باش نه سازنده آن .

هر آدمی صاحب قدرت فکر و اختیار است .

نگران نباش ! به خود برس ،خدا را صدا بزن و سپس چشمهایت را

که باز کردی می بینی، معجزه رخ داده است .

تصور کن در یک بیابان خشک و بی آب و علف، لخت و عریان هستی . نه به

فکر مار گرسنه باش و نه دلت بحال حیوانات بیابان بسوزد آنها ذاتا، برای

بیابان آفریده شده اند

این تو هستی که باید خودت، خودت را نجات دهی !

درد آدم را عارفانه می کند

و در آخر خنده ام می گیرد که بگویم این نامه را برای دختر سرسختی می

نویسم که نا امید است . نا امیدی، سراب زندگی است باورش نکن .

یا حق!

برای تو می نویسم ... ای دوست

سلام

این نامه را برای تو می نویسم

دوست نازنین من

گاهی وقتها نمیشود دردهایت را به کسی بگویی،

یعنی اصلا کسی نیست که بتواند اسرار تو را در دلش نگه دارد . که اگر

فردایی دعوایی شد، با فریاد اسرار تو را فاش نکند .

این مهم نیست که من دختر هستم یا پسر، مرد هستم یا زن ، کوچک هستم

یا بزرگ ...

بین آدمهای پر درد گشتم، آنقدر گشتم تا به یک حس مشترک رسیدم .

درد همیشه در همه جای دنیا یک رنگ است فقط نحوه ابراز آن فرق

می کند .

هر کسی داستانی دارد .

بگرد و نامه ات را از بین نامه های من برای تو ، پیدا کن .

بخش مرا اگر نتوانستم تو را ببینم و دقیقا آن چیزی را بنویسم که برای تو

است . من از دردهایی نوشتم که شاید دقیقا مثل آن برای تو اتفاق نیافتاده

باشد اما رنگش آشناست !

زندگی دو روزه ی دنیا , گردون ... گرد گرد ...

می چرخد .. هر روز یک رنگ است . هر آدمی رنگ دیگر .

چه خوب یا بد, معنای درد را می فهمد . درد از او آدم خوبی ساخته است یا

آدم بد ! و شاید هم گاهی این و گاهی آن !....

چرخ گردون روزگار, همه ی ما را بازی می دهد .

گاهی برای دردها مرهم نیست اما می شود که اگر خوب نشود حداقل آرامش

کرد حتی برای چند لحظه ...

گاهی با لحظات خوب میشود زندگی را به جریان انداخت .

مسئله سازش است, قوی باش و بجنگ ...

تو قدرت داری دوست خوب من

با آرزوی شادی و سربلندی برای شما

یک دوست

یا حق!

سادگی

"از سادگی هایم خسته شدم ، گاهی حرفی می زنم که به ضرر خود
 تمام می شود . مثلا می آیم زرنگی کنم اما رنگ می بازم . سرخ و سپید می
 شوم ... همه می فهمند دروغ می گویم .
 اصلا دروغ گفتن در ذات من نیست
 گاهی از این همه سادگی به درد می آیم .
 گاهی از اینکه دیگران راحت بتوانند مرا با حرفی که قبلا زده ام آزارم دهند
 خسته میشم
 گاهی از خود خسته می شوم "
 خسته نباش دختر زیبا!
 سادگی که بد نیست ... گل ساده است که زیباست
 آسمان مگر پیچیده است ؟ آسمان همیشه رو راست است .
 بگذار همه از سادگی ات ساده عبور کنند . کیوتر با کیوتر باز با باز
 گنجشک کوچک دوست داشتنی ، با شاهین و عقاب پرواز نکن ، آنها کوچکی تو
 را نمی فهمند ، آنها فقط غرور را می فهمند . آنها از دل رد شده اند ، قلبشان
 کوچک است .. همه را بیخوش و خود را مواخذه نکن ... به همین سادگی ...
 ساده بودن ، خود بودن است . خود بودن نعمت است . شکر
 یا حق!

خیانت

همسر یعنی همراه ، یعنی فداکار ، یعنی مونس

یادم هست نامه نوشتی گفتی :

”همسرم خیانت کرده است . حس وحشتناکی است .

حس تنفر، ترس ... پر از امواج گرم و سردی که روحم را می سوزاند و خشک می کند

. دو فرزند بخاطر همین زندگیم هنوز پا برجاست !

حس دو گانگی از خود دارم ، یک دقیقه گر می گیرم و میسوزم که من همیشه وفادار بودم آخر چرا باید چنین شود و کمی بعد حس منفی نسبت به خود پیدا می کنم که شاید مقصر من هستم و سرما احاطه امم میکند و روحم خشک می شود. ”

عزیز مهربان، نمی دانم چه بگویم فقط می توانم بگویم بعضی آدمها چون شما آنقدر روحشان بزرگ است که ظرفیت دیگر آدمها در کنارشان زودتر پر می شود .

مگر می شود مادری که به عشق فرزندانش احساس گناه کند و با دل شکسته،

تحمل کند درد اجباری را، گناه کار باشد ؟

تو راضی باش به ذات که پاک است .

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

راضی باش به تن سالم, به فرزندان نیکو
 تو راضی باش و به خدایش واگذارش کن .

بعضی ها فکر می کنند اینجا آخر دنیاست و دیگر دنیایی نیست
 افسوس که شرم زندگی دو روزه تا ابد به گردنشان آویخته خواهد بود .

تو را محترم می پندارم و تو را مادر می دانم . معنای کامل استقامت تو, مادر
 است همان که لیاقتش بهشت است و بس .

دردها این دردها و سختی ها , وقتی به تو رسید صبر کن و مطمئن باش روز
 بهتری در راه است .
 خدا می بیند .

یا حق!

ای مرد تنهای من

بیا و اجازه بده توی خلوت تنهایمون با خدا شریک باشیم.
 اگه بخاطر تنهایی با هم باشیم، فقط کافی یکی از ما یه ستاره بشه، اونوقت ..
 وقته که پر میشه..
 ای مرد تنهای شب
 بیا و برای انیس بودن، برای عشق ورزیدن، برای آرام گرفتن باهم باشیم
 ناز بریزیم و ناز بخریم
 در دنیای دو نفره، من بسان ملکه خواهم رقصید و تو شاهزاده ای باش که
 دستان مرا تا اوووج بالامی برد

عاشقی گل‌های آفتابگردان

خوب یادم هست در کودکی ، خانه ای داشتیم که در حیاطش باغچه‌ی کوچکی بود... به یاد دارم گل‌های آفتابگردان باغچه‌ی کوچکمان را که با طلوع و غروب آفتاب به سمت نور می چرخیدند چون زلیخا، عاشقانه به رخ یوسف می نگرستند.. یادم هست یکبار با دستانم سعی کردم گردن یکی از گلهای را به سمت دیگر بچرخانم اما سر گل دوباره به سمت آفتاب می چرخید.. شبها از نبود خورشید مهربان، سرشان به سمت زمین می افتاد.

من انقدر اینکار را ادامه دادم تا گل آفتاب گردان به ناگه شکست و چندی بعد به زمین افتاد .

و من امروز فهمیدم که هرگز عاشقان را مجبور به کاری نکنم حتی اگر بخیالم اشتباه می کنند، عاشق ان زمان که مواخذه میشود، می میرد.

اموختم درک کنم، چرا که نوشتن انقدر مهم است که قران کریم دران به قلم سوگند خورده است!.. گل‌های آفتابگردان به هر طرف که می خواهید بچرخید.. من هنوز وجدانم در عذاب است بخاطر سماجتی که منجر به شکستن گل آفتاب گردان شد. گرچه کوچک بودم اما... هنوز احساس گناه میکنم.

راستش را بخواهید به آفتاب حسادت کردم. چون گل‌های شب بو به من مهربانی می کردند هر صبح و شب اما گل‌های آفتاب گردان فقط خورشید را ستایش می

کردند

یا حق!

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

عشق را از کودکان باید آموخت

تازه متولد شده است.

یکسال فقط یکسال در اغوش بوده است و معنی اغوش را فهمیده است

هنوز نمی تواند کامل حرف بزند و نیاز و درخواستش را بگوید.

اما...عاشقی بلد است

کودکان تمرین عاشقی هستند... کمی دقت کن....

مطمین است بوسیدن یعنی ابراز محبت

اغوش یعنی آرامش و عشق

ما میدانیم و عمل نمیکنیم.میگوییم پر رو میشود

اما.. مگر کودک را صدها بار بوسی خسته یا رنجور میشود یا ازارت

میدهد؟ اتفاقا بالعکس...یعنی بیشتر با تو اخت می شود

چرا محبت کسی را نمیبینی؟ حتی سرزنشش میکنی؟

علت حضور ما در دنیا فقط عشق است.

خدا خودش جایگاه آدمها را مشخص میکند ... پس به چه ات می نازی؟

دنیای دو روزه، قلبم را از بی محبتی کسانی که جسمشان آدمیزاد است به
درد آوردی

اه

کاش پایان می یافت

قلبهای بی محبت

اشکهای غصه دار

آدمهای بی مهر

یا حق!

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

معجزه جادویی

چون کلاغهای از خود راضی روی سیم برق .. مثل پاسبان همیشه
بیدار، چشمهای منتظرم بیدار مانده اند.. به انتظار دیدن معجزه ای جادویی..

چون معجزه ی موسی چون معجزه ی ابراهیم و مریم مقدس

چشمهایم، نگهبان خندیدن من شده اند. مبدا بخندم و خدا یادش برود یک
روز روی زمینی ادمی به ظلم نا اهلان سوخت.

اما حسی بمن میگوید مگر اله هم فراموش میکند؟

سپس میگویم حتما حق مرا بخشیده است یا خودش را به ندیدن زده است

اما صدایی در دلم میگوید تو بی گناهی عجول نباش و فقط کمی صبر کن.

ارزوی شکسته شدن بال آنها، چیزی بتو نمیدهد.

تو اری خود تو انقدر اوج می گیری که در اوج می مانی

چه مهم ابلهانی ارزوی مرگ تو را کرده اند نگاه تو در اوج هستی.

اوج... اری... اری... اری... من این روزها در اوج تردید ...عجیب حس پرواز

دارم ... و فقط اوج را می بینم حق خواهد آمد و سهم من از این همه ظلم، پاداش

بزرگی دارم. من به قدرت متعالی ایمان دارم. یا حق !

جغد شوم شب

در گرگ و میش یک مرگ

روی شاخه ی درختی کاملاً خونسرورد، تکیه زده است.

کسی نیست مرا از این کابوس پر تکرار بیدار کند؟! لباس سپید پوشیده ام

چون عروسان نوظهور .. ظاهرا در چمن زاری خیس با پای برهنه میدوم تا

مرز گندمزارها...

وجغد بلند بلند می خواند...

هیچگاه به جغدها دل نبسته ام ... نمیدانم چرا !

.میروم لب رود، سایه مردی اندوهناک روی اب نقش می بندد می ترسم.نفس

نفس می زنم.

هیچکسی نیست و من به اسارت اشفتگی ذهن تن داده ام

در حالیکه صدایی مدام می گوید:

نگران نباش! دلنوشته از رویای زیبا یا زشت

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

وسپس رنگ می آید نور می آید سپیده دم می آید و تمام کابوس میشود یک
 رویای زیبا که اگر هزار بار تکرار شود باکی نیست، زیباست و هر تکرار
 زیباتر!

ومن در همان لباس سپید چون پریان زیباروی میدوم پای برهنه بی آنکه از
 خراش پایم بترسم.

می دوم و از سر ذوق جیغ می کشم انقدر می خندم که از صدای خنده ام
 ،فاخته ی کنار پنجره ی اتاق

خواب، می پرد از خواب و بلند بلند اواز میخواند و من ...

دوباره می پریم از رویا.

یا حق!

حال و هوای دخترانگی

می خواهم امشب در این جاده ی خاکی قدم بزنم

تا خود صبح قدم بزنم

تا رسیدن به ماه

تمام غصه هایم را در جاده، جا بگذارم

شاید کمی سبک شوم،

شاد شوم

دلم می خواهد دیگر خجالت نکشم

حال و هوای دخترانگی ام را فراموش نکنم

بی تا بیهای بی اغوش را

بی همدم بودنهایم را

بچه نداشتنم را

تنهایی سختم را

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

دلم می خواهد در این جاده ی خاکی راه بروم و فقط به ماه نگاه کنم...

و فقط صدای قدمهایم را روی خاک بشنوم و هن هن نفسهایم را

دلم یک قطره مزه میخواد دلنوشته فوق العاده زیبا

مزه باران

من ... ماه ... امشب

با یک قطره ی باران برای کام خشکیده ام

رازها دارم

چه چیزی امانت نگه دار تر از ماه !

یا حق!

عشق گوهری ارزشمند



الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

و من در واپسین لحظات

مردد شده ام

بروم یا نروم

هستی بخش جهان، عشق افرید

و عشق گوهر ارزشمندی شد برای کسانی که گوهر را میفهمند

قدر گوهر را می دانند

حسی بمن میگوید

این قایق، بال پرواز من خواهد بود

عطر دارد حرفهایم

ماه حقیقت دارد

ای ماه روشن بتاب که بی معرفتی شده است

یا حی و یا قیوم

من امدم

یا حق!

به انتظار قطار آرزوها

ایستگاه قطار را نمیشناسم

حتی نمیدانم بهای بلیطش چیست؟

پول است

مال است

جان است!

فقط مسیرش را میدانم

انقدر منتظر نشسته ام تا قطارش بیاید

قطار شادی امدو رفت

قطار عشق امدو رفت

قطار سرگرمی امدو رفت

ومرا چشم انتظار گذاشت

من

منتظر قطاری هستم که مرا از آسمان بالاتر ببرد

تا نزدیکی اغوش شما

یا حق!

من تنها هستم ... مرا بپذیر الله

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

خاطرات تلخ اجباری

مثل گرد غلیظ برف، تمام مغز مرا گرفته ای

انگار قرار نیست خورشید گرم تر بتابد

تا ذوب شود افکار پلید تو

پلید میگویمدت چون نیستی و مرا در وحشت قرارهایم با خالق قرار دادی.

یاد وعده ی شیطان افتادم.. تازگیها چقدر سرکش شده ای

برفهایت را بردار و برو ... نباید اجازه میدادم در ذهنم تلنبار شود خاطرات

و نگاهت.

یخ بسته است افکار همیشه گرم.

یا حق!

دختر باران زده

میدانی که هستم؟

دختر باران زده ام

با گیسوان خیس انگار که ساعتها یا روزها زیر باران قدم میزدم، من عاشق

بارانم اما.... عشق بی وفاست یا باران؟

اکنون که پناهگاهی یافته ام، سرمای شدیدی در وجودم رخنه کرده است...

لحاف دارم، بالش و حتی تشکی نروررم اما دلم میخواد بخوابم

باران مرا خسته کرده است!

اه

یعنی می شود؟!

گاهی تب و لرز میکنم و هیچ پتویی مرا گرم نمیکند، هیچ مرهمی جز خواب،

آرام نمی کند.

این لرز لعنتی هر بار، تنم را خیس میکند

تب دارم ... باران با من چه کردی؟

چه خوشخیال بودم و چه ساده ادمها سردم کردند

ادمها به بهانه عشق من به باران، تمام پناهم را خراب کردند، و زیر باران

مانددم انقدر دیر شد که تب و لرز در جانم ماند.... گناه من چه بود؟

من عاشق باران بودم.. من عاشق مهربانی بودم

یا حق!

مرا می فهمی؟

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)

یک شعر ناب

دلت که شکسته باشد

قلبت را که بسوزانند

بیرحمانه به جان خسته ات که بیافتند

..نقاش که باشی

غم انگیز ترین تابلو دنیا را رسم می کنی

..موسیقیدان که باشی،

غم انگیز ترین ملودی دنیا را خواهی ساخت.

..خواننده که باشی،

غم انگیز ترین صدای دنیا را خواهی داشت

..اما شاعر که باشی

شاعر که باشی

یک شعر می سرایی که غم ان از غم انگیز ترین تابلو جهان غم انگیز تر است

شعری که در ان صدا غمگین است

و تمام نتها به زانو می افتند در مقابلش.

شاعر که باشی ، زبان تمام هنرها را باهم جمع خواهی کرد در یک شعر

شعری که اگر به صد زبان ترجمه شود ، صد فلسفه مییافت!

وسعتی اندوخته در زیرترین لایه خاموش واژگان.... یا حق!

سخن آخر

برایت آرزومندم جسم و روحی سالم داشته باشی .
 یادت باشد... این سختی ها آدم را شاعر می کند
 این سختی ها آدم را نویسنده می کند
 این سختی ها آدم را نقاش می کند
 این سختی ها آدم را عارفانه می کند
 و به نقطه ای از زندگی ات خواهی رسید که می بینی چه قدر از
 آدمهای دیگر بیشتر می فهمی، آنجاست که سکوت می کنی و خدا
 برایت کافی است و فقط دنبال یک بهانه می گردی که عشق ورزی
 به فرزندان، خانواده ات، زندگی ات حتی گاهی تنهایی ات .

اصل رسیدن به قدرت تعالی است
 زندگی فقط راهنمای این مسیر است
 باید از او طلب قدرت کنیم و بخواهیم که راه درست را برایمان
 روشن سازد
 با آرزوی بهترینها

از اعماق قلب ام، قلبی که شکست و سخت گریست

الهه فاخته

یا حق!

الهه فاخته (عاشقانه هایی از جنس همدردی)